

# ملعنا ساردا کوئنا

هجد همين شماره

کیت بلانشت در نقش ستاره کمدی دهه ۵۰ آمریکا  
محیط ماکتی میناس تیریت

نیکولاس کیج از دلیل رد پیشنهاد بازی در فیلم های  
ارباب حلقه ها و ماتریکس می گوید

اور لاند و بلوم قربانی جنایت یک کشیش



# ArdaMagazine

ماهنامه آردا کوئنتا هجدهمین شماره

## ماهنامه آردا کوئنتا

ماهنامه اینترنتی آردا کوئنتا با انتشار ۱۸ شماره خود  
در خدمت شماست

مجله آردا کوئنتا شامل اخباری از سرزمین میانه، بررسی آثار پروفیسور جان رونالد روتل  
تالکین، بررسی سه گانه ارباب حلقه ها و سه گانه هابیت، بررسی آثار فانتزی نویسندگان  
مختلف و در انتها مقالات کاربران سایت آردا می باشد.



سایت آردا، با نشانی <http://arda.ir>، یکی از تارنماهای طرفداران تالکین در ایران است. این وبگاه که نخستین  
مجمع اینترنتی هواداران تالکین بود از سال ۱۳۸۳ به کار خود در زمینه گسترش ادبیات فانتزی با تکیه بر رشته  
افسانه تالکین ادامه می دهد.

اعضای این سایت غیرانتفاعی با نوشتن مقالات، ترجمه ی آثار و پوشش اخبار مربوط به این شاخه از ادبیات  
فانتزی، (و اخیرا با گرم شدن بازار اقتباس های سینمایی از آثار تالکین) بازتاب خبرها و نقدهای مربوط به  
فیلمها، سعی در درست کردن مرجعی کامل برای علاقمندان دارند.  
آردا در: فیسبوک، توئیتر و اینستاگرام.

بخش های اصلی سایت آردا به این شرح است:

تالارهای شورای ماهانکسار: فروم آردا که منبع اصلی جوشش فعالیتهای اعضاست و نتایج آن در سایت اصلی  
بازتاب پیدا می کند.

فرهنگنامه بزرگ آردا: مرجع کامل اسامی، وقایع، شخصیتها و هرآنچه در دنیای آثار تالکین می گذرد. این  
فرهنگنامه در حال گسترش است و به صفحات آن افزوده می شود.

پادکست آردا: محصولی هوادارمحور که به بررسی اخبار و حواشی سایت می پردازد. این پادکست بصورت  
جاری در صفحه ی هر شماره قابل شنیدن می باشد. همچنین در همان صفحات فرمت mp3 آن در دو نسخه ی  
معمولی و با کیفیت قابل دریافت است.

مسابقات آردا: سری مسابقاتی است که برای ترغیب بیشتر کاربران به مطالعه ی کتاب ها و منابع مختلف  
مرتبط به دنیای تالکین پایه گذاری شده است.

ماهنامه آردا: آردا کوئنتا، محصولی هوادار محور است که به بررسی اخبار مربوط به دنیای تالکین پرداخته و  
محلّی برای انتشار برخی مقالات اعضای سایت می باشد. این ماهنامه در فرمت pdf در صفحه ی هر شماره  
قابل دریافت است.

### اعضا ماهنامه:

حمید عظیمی  
امین ظهور تبار  
مسعود رضایی قنبرزهی  
معصومه.ش  
شاهین حسنی  
مهسا ق.  
حسام سعد  
ایمان.ص  
آریان عبدی  
عبدلله کیوانلو  
۳. سپهر

### همکاران این شماره:

امیرمحمد میلانی  
Bain  
secret wizard  
victor  
فینارفین



## کیت بلانشت در نقش ستاره کمدی دهه ۵۰ آمریکا

”کیت بلانشت“ بازیگر سرشناس هالیوودی در نقش «لوسی بال»، ستاره کمدی تلویزیونی دهه ۵۰ آمریکا ایفای نقش می‌کند. این بازیگر استرالیایی که امسال برای بازی در فیلم «کارول» ساخته «تاد هانیس» از اصلی‌ترین نامزدهای کسب جایزه اسکار است، در پروژه بعدی سینمایی خود در فیلم زندگی‌نامه «لوسی بال»، ستاره و کمدین تلویزیونی آمریکا در دهه ۱۹۵۰ بازی می‌کند. نگارش فیلمنامه زندگی «لوسی بال» را «آرون سورکین»، فیلمنامه نویس مشهور آمریکایی به عهده دارد و داستان فیلم نیز به زندگی لوسی بال، کمدین برنامه های تلویزیونی آمریکا و ازدواج او با «دسی آرتاز»، موزیسین کوبایی می‌پردازد که با هم برنامه «عاشقتم لوسی» را اجرا می‌کردند. «لوسی بال» به عنوان اجرا کننده موفق به کسب چهار جایزه ی اسکار شد و با تاسیس استودیو «نام خود» را به عنوان اولین زن تهیه کننده تلویزیون در آمریکا ثبت کرد. «کیت بلانشت» که با فیلم های زندگی نامه ای ناآشنا نیست، اولین جایزه اسکارش را نیز برای بازی در فیلم «هوانورد» ساخته «مارتین اسکورسیزی» که یک فیلم زندگی نامه بود بدست آورد و در سال ۲۰۱۴ نیز برای بازی تحسین برانگیز در فیلم «یاسمین غمگین» ساخته «وودی آلن» دومین جایزه اسکار خود را به دست آورد

مهسا ق

## ”ارباب حلقه‌ها“ برگزیده بهترین موسیقی فیلم

موسیقی فیلم «ارباب حلقه‌ها» برای ششمین سال پیاپی به عنوان برترین موسیقی

فیلم تاریخ سینما شناخته شد

موسیقی سه گانه برنده اسکار «ارباب حلقه‌ها» با غلبه بر «فهرست شیندلر» و «گلادیاتور» در نظرسنجی رادیو «کلاسیک اف.ام» به عنوان برترین موسیقی فیلم تاریخ سینما معرفی شد. در این نظرسنجی موسیقی فیلم «ارباب حلقه‌ها» ساخته «هاوارد شور» در حالی در جایگاه نخست قرار گرفت که پس از آن موسیقی فیلم «فهرست شیندلر» اثر «جان ویلیامز» پر افتخارترین چهره عرصه موسیقی فیلم در مکان دوم قرار گرفته است. موسیقی فیلم «گلادیاتور» اثر «هانس زیمر» نیز رتبه سوم در میان برترین موسیقی فیلم های تاریخ سینما را از آن خود کرد. و مکان چهارم و پنجم نیز به «جنگ ستارگان» «۱۹۷۷» ساخته «جان ویلیامز» و «خارج از آفریقا» اثر «جان بری» رسید. همچنین آثاری از «جیمز هورنر» «آهنگساز فقید عرصه موسیقی فیلم شامل «شجاع دل»، «تایتانیک»، «آپولو ۱۳»، «آواتار» نیز در این نظرسنجی رتبه های بالایی به خود اختصاص دادند

مهسا ق





دنیا در خطر است؛ اهریمنی پلید قصد تصرف آن را دارد. همه چیز به آشوب کشیده می شود و به نابودی می رود؛ اما مهم تر از همه این ها، اسرار تلخ و حیرت آوری است که در این ماجرا نهفته اند و تنها در پایان آن آشکار می شوند...



دنیایی را بسازد که خودش فرمانروای آن است. بابی و عده ای دیگر که هر یک اهل یکی از دنیاهای هالا هستند، مأموریت دارند، سنت دین را در سرتاسر هالا تعقیب کنند و نقطه عطف ۲۵ آن دنیا که به سبب نقشه های سنت دین است را از آشفتگی و جنگ به سوی آرامش و صلح هدایت کنند و این گونه مانع اهریمن شوند. این گروه که "مسافرها" نامیده می شوند، به رهبری پرس تیلتون و پس از مرگ او، به سرگروهی بابی پندراگن، در هفت دنیا که به نام ده قلمرو ۲۷ نیز شناخته می شوند ۲۸، به دنبال سنت دین می روند تا او را شکست دهند و هالا را نجات دهند. در این حین، دوستان مورد اعتماد آن ها در این ده قلمرو که دستیار خوانده می شوند، با کمک انگشترهایی جادویی که راه ارتباطی مسافرها و دستیارها هستند، روزنگشتهایی را از مسافرها دریافت می کنند تا از اوضاع هالا باخبر شوند و اگر نبرد با سنت دین به قلمروی آن ها کشید، آماده روبرویی با او باشند. بابی که سرگروه مسافرهاست وظیفه دارد حتماً به دنبال سنت دین به قلمروهای مختلف برود، در حالی که مسافرهای دیگر می توانند همراه او به این سفر نروند و در قلمروی خودشان منتظر سنت دین بمانند یا به آرام شدن اوضاع پس از نقطه عطف کمک کنند. هر جلد از این مجموعه، رمانی است شامل روزنگاشت های بابی پندراگن در یک قلمرو که برای دستیارانش، مارک دایمند ۲۹ و کورتنیچتوینده ۳۰ می فرستد و از نبردش با سنت دین شرح می دهد؛ در کنار آن ها اتفاقاتی که برای دستیاران بابی در زمین دوم می افتد روایت می شود. خانه و خانواده بابی ناگهان ناپدید شده اند؛ و مارک و کورتنی تنها کسانی در زمین دوم هستند که از این راز باخبرند.

در جلد پایانی مجموعه "سربازان هالا"، معلوم می شود، مکانی دیگر خارج از هالا وجود دارد که آن جا نیز در خطر سنت دین است؛ همچنین هویت اصلی مسافرها هویدا می شود و نیز هدف اصلی سنت

وجود دارد که آینده همه آن ها در خطر است؛ خطر نابودی و تصرف به دست اهریمن .

داستان این گونه آغاز می شود؛ بابی پندراگن ۱۳ که پسری چهارده ساله و به ظاهر معمولی است و در قرن معاصر در استونیبروک ایالت نیویورک آمریکا زندگی می کند، شبی که مسابقه نیمه نهایی بسکتبال ناحیه ای دارد، مجبور می شود با دایی خود، پرس تیلتون ۱۴، به یک ماجراجویی برود؛ سفری که نمی داند برای چیست و به کجا ختم می شود. دایی پرس، بابی را به قطار شهری در محله برانکس در نیویورک می برد. به نظر می رسد قرار است با مترو به جایی بروند که به گفته دایی پرس افرادی در آن جا منتظر کمک اند؛ ولی اوضاع اینقدر ساده تمام نمی شود. دایی پرس بابی را به انتهای مترو می برد، به سوی دری که از یک ناودان محافظت می کند و به دنیایی دیگر باز می شود....

ماجرای این مجموعه پنج سالی را روایت می کند که بابی می فهمد همه چیز فقط استونیبروک یا حتی زمینی نیست که او در آن زندگی می کرده است، بلکه هفت دنیا به نام های "زمین ۱۵"، "دندارن ۱۶"، "کلرال ۱۷"، "ویلاکس ۱۸"، "ایلانگ ۱۹"، "زادا ۲۰" و "کوییلن ۲۱" وجود دارد که هستی را تشکیل می دهند و به مجموع آن ها "هالا" ۲۲ می گویند. بابی درمی یابد که شیطانی به نام "سنت دین" ۲۳ که قدرت های فراطبیعی از جمله تغییر شکل به چیزهایی مثل دود و بخار، کلاغ، یا حتی انسان های دیگر دارد و هرگز نمی میرد، با استفاده از "ناودان ها" ۲۴ که تونلهایی برای سفر بین دنیاها هستند، از یک دنیا به یک دنیای دیگر می رود تا در آن دنیا با تغییر قیافه و فریب دادن ملت ها و نقشه هایی زیرکانه، آشوب و جنگ به پا کند و این گونه دنیاها را به هرج و مرج بکشاند تا با بازسازی ویرانه های آن ها،

او اکنون در سن ۶۰ سالگی در آمریکا زندگی می کند و دو سال پیش آخرین کتاب خود یعنی "سایلو" را به چاپ رساند. داستان این کتاب، مرگ های مرموزی است که در جزیره ای آرام باعث ایجاد نبردی آینده ساز می شوند. در این حین، گروهی از جوانان گوی هایی را می یابند که امیدوارند آن ها را به حقیقت نهفته در پشت این ماجراها برسانند.

متاسفانه در ایران از بین کتاب هایی که مک هیل نوشته است، تنها یک مجموعه از او ترجمه و چاپ شده است؛ مجموعه "ماجرای پندراگن" ۲. این مجموعه در ده جلد به نام های "تاجر مرگ" ۳، "فار شهر گمشده" ۴، "دنیای بدون جنگ" ۵، "ویروس واقعیت" ۶، "آب سیاه" ۷، "زادهای زادا" ۸، "بازی های کوییلن" ۹، "جنگجویانر اینه" ۱۰، "آرمانشهر کلاغ" ۱۱ و "سربازان هالا" ۱۲، به ترجمه خانم ویدا اسلامیه و آقای حسین شهرابی، و چاپ شده توسط انتشارات کتابسرای تندیس، قابل خریداری می باشد.

در مجموعه پندراگن، داستان نجات دنیا روایت می شود، یا شاید بهتر است بگوییم نجات دنیاها! چرا که این در مجموعه برملا می شود که همه آن چه وجود دارد تنها همین یک دنیا نیست که ما در آن زندگی می کنیم؛ بلکه در حقیقت هفت دنیا یا ده قلمرو

## مقاله مک هیل D.J.MACHALE

دونالد جیمز مک هیل ۱، نویسنده و کارگردان آمریکایی که با نام دی.جی. مک هیل شناخته می شود، یازدهم مارس ۱۹۵۵ در گرینویچ واقع در شهرستان فیرفیلد ایالت کانتیکات آمریکا متولد شد. او با سریال های "از تاریکی می ترسی؟"، "زیر پرواز شماره ۲۹" و "تفاوت های فصلی" مشهور شد. مک هیل همچنین نویسنده گروه سنی نوجوان و رمان های محبوبی از جمله مجموعه "پندراگن" و "جاده الهه خواب" می باشد.

دونالد در کودکی علاوه بر این که به مدرسه می رفت، فوتبال بازی می کرد و می دوید، به شغل هایی مانند جمع کردن تخم مرغ در مرغداری، نقش زدن بر جویایز ورزشی و شستن ظرف ها در یک استیک فروشی مشغول بود. پس از فارغ التحصیلی، به دانشگاه نیویورک رفت و در زمینه ساخت فیلم به تحصیل پرداخت. او هرگز از نوشتن لذت نمی برد تا این که در دانشکده، معلم فیلمنامه نویسی او، "پاتکوپر"، دیدگاه او را تغییر داد.

مک هیل به خاطر بسیاری از مجموعه های تلویزیونی و نیز کتاب هایش، جوایز زیادی مانند جوایز Gemini و CableACE را کسب کرده و یا برای کسب آن ها نامزد شده است.



دین از نقشه هایش. در جلد آخر، بابی و مسافرها برای بار آخر نقشه ای برای مقابله با سنت دین می کشند؛ سرانجامِهاا این جا رقم می خورد، یا هالا نابود می شود یا سنت دین… .

دی.جی.مک هیل در این مجموعه رمان که به سبک ادبیات فانتزی است، داستانش را به ژانر معمایی نزدیک می کند و با مقداری کمک گرفتن از اکشن در کنار زبان طنز، و نیز درآمیختن عناصر عشق و جادو، ماجراهایی هیجان انگیز وماوراءالطبیعی خلق می کندکه در عین حال در زندگی عادی بشر رخ می دهند؛ اما این بار در ده قلمروی متفاوت با محیط هایی متفاوت: از دژ بزرگ پادشاه ستمگر و شوالیه هاش، وچادرهای قبایل بدوی بیابان نشینگرفته تا جنگل های انبوه گربه های ناطق و زیستگاه های متحرک شناور بر آب و شهرهای مدرن تحول یافته با فناوری و در کنار آن ها،آمریکای قدیم که در فیلم های قرن بیستم می بینید.

تعجب کردم که شنن جواب داد: «همه ش رو می دونیم، بابی. همه ش رو. راستش بیش تر از خودت.»

چندان خوشم نیامد که خواهر کوچولوم این اندازه از همه چیز باخبر است، اما به جهنم. اگر بزرگ ترین مشکلم چنین چیزی باشد، به نظرم اوضاع آن قدرها هم بد نیست.
(کتاب دهم، سربازان هالا)

اودر این ماجراها به طور صریح دو فلسفه برای مدیریت جهان را پیش می کشد و کل داستان، نبرد این دو فلسفه است. فلسفه اول، یعنی فلسفه سنت دین این است که مردم قلمروها قدرت روبرویی با سرنوشت خود را ندارند و اگر آزاد باشند، دنیایشان را مملو از جنگ و خونریزی و فقر و بدبختی می کنند؛ بنابراین باید کسی مانند خود او باشد که بر آن ها حکم براند و سرنوشت شان را مشخص کند تا به بیراهه نروند. او عقیده دارد که انسان های زیادی هستند که به درد جامعه نمی خورند و فقط چوب لای چرخ اجتماع می گذراند و حذف آنان از زندگی بهتر است. او با به راه انداختن جنگ و آشوب، قصد دارد این ملت ضعیف و به اصطلاح خودش بدرد نخور را نابود کند و سپس از ویرانه های جنگ، حکومتی برای خویش بسازد تا در آن بر قوم باقی مانده، یعنی قوم برتر و قوی تر فرمانروایی کند؛ با این هدف که سرنوشت شان را او که درست و غلط را می شناسد تعیین کند. او همچنین بدون توجه به قوانین هالا، با جابجایی وسایل و تکنولوژی های قلمروها به قلمروهای دیگر، باعث وقوع حادثه ناگواری به نام ”همگرایی“ می شود که به آشوب و هرج و مرج و نابودی هالا و رسیدن به اهداف شیطانی اش کمکش می کند. سنت دین این گونه می خواهد فلسفه خودش را به اثبات برساند و آن را عملی کند. او با سوءاستفاده از نقاط ضعف و رذیلت های اخلاقی انسان ها نقشه های خود را می کشد؛ اما در پایان روح او فاسد می شود و تنها هدفش نابودی هالاست و بازسازی آن به طوری که خودش فرمانروای همه باشد. روح فاسد او در نهایت تنها به فکر قدرت است و بس… .

– … میخواستم ببینید کنترل این مخلوقات چقدربرام راحت‌ه. ازنظرمن،قضیه‌ی زاده‌مینه،پندراگن.یه نمایشه.میخواستم‌دردرجه اول تو،پندراگن،ببینی مردم قلمروهاچقدرضعیفند. چقدراحمقند.

چقدراعمالشون تحت تاثیراحساساتشونه. تومعتقدی آرمانهای والایی هم دارند؟فکرمیکنی حاضرند جوتشونوفدای منافع جمع بکنند؟فکرمیکنی به هرکس وهرچیزی که خارج ازحریم محدودخودخواهانشون باشه،اهمیت میدن؟من بهت میگم مردم قلمروهاچندان بهترازحیوونای عادی نیستند. یه تیکه گوشت خامجلوی یه حیوون گرسنه تکون بده تاببینی چطوری برای بدست آوردنش همنوع شومیکشه. ایناکسانی هستندکه برای دفاع ازشون داری خودتومیکشی،دوست گمراه من. توباترس وطمع وحسادت احاطه شدی. قبيله ی باتو… هیچکدومشون دنبال حقیقت نیستند. هیچکدومشون مشتاق نیستندکه‌به‌خاطردیگران‌رنج‌بکشندیاچونشون روفداکنند. همشون نگران این هستند که یکی بیشترازاونا داشته باشه. یيازدرد ورنج کشیدن می ترسندیانگرانندمبادازندگیشون

کمترازحدی باشه که استحقاقشودارند. توفکرمیکنی داری بامن می جنگی،پندراگن؟نه،بامن نمیجنگی. داری باذات تک تک مردمی می جنگی که ازنظرخودت بهشون کمک میکنی. تنهاکاری که من کردم این بوده که چیزی روبهشون دادم که میخواستن. گفتم:

– نه،قضیه این نیست. البته این درسته که مردم وقتی می ترسندازخودشون دفاع می کنندولی خیلی خوبی هاهست که \_\_\_ سینت دین باحالت تحقیرآمیزی گفت:

– خوبی؟کدوم خوبی؟وقتی مردم دررفاه وآسایش باشند،خیلی براشون آسونه که خوب باشند. اما این چیزی نیست که این هستی به خاطرش بوجودآمده. چیزی که مطرحه چالشهای ی ه که یا توشون برنده میشن یاسقوط می کنند. درحال حاضر،مردم زادا دارندسقوط می کنندواون وقته که من دوباره عقیده موبه اثبات رسوندم.

(کتاب ششم، روده‌ای زادا)

در مقابل، بابی و مسافرها عقیده دارند،سرنوشت انسان ها باید به دست خودشان رقم بخورد حتی اگر منجر به جنگ و فقر و فلاکت شود. فلسفه مسافرها این است که هیچ کس دانای مطلق نیست و نمی تواند آینده را پیش بینی کند، پس هیچ کس لایق فرمانروایی بر انسان ها نیست و هیچ کس حق ندارد آن ها را مجبور کند تا سرنوشتی که او می خواهد را داشته باشند، بلکه فقط می تواند انسان ها را هدایت کند. آن ها فکر می کنند همه انسان ها به نوعی برای جامعه و دیگران مفیدند و هیچ آرمانشهری که در آن تنها برگزیده ها و قوم برتر زندگی می کنند، و اجتماعش عاری از انسان های طبقات پایین است، دوام نخواهد آورد. مسافرها با این فلسفه قصد متوقف کردن سنت دین را دارند. آن ها با توجه به این نکته که سنت دین حالا فاسد شده است و فقط دستیابی به قدرت و فرمانروایی بر جهان فلسفه و علت حقیقی کارهای اوست، به هدف برآب کردن نقشه های اهریمنی او و آزاد کردن سرنوشت هالا قدم برمی دارند و حتی جان خود را برای این هدف فدا می کنند.

«تو خیال می کنی باید تنها منطق موجود باشی. قاضی و هیأت منصفه و نیروی اجرای حکم. تو تنها کسی هستی که خوبی همه رو می خوای. اگر حرف هایی که قبلا هم زدی درست باشه، نقشه ات اینه که مردم قلمروها رو به جون هم بندازی تا سرتاسر هالا آشوب به پا بشه و سقوط کنه. بعد وقتی همه چیز از دست رفت، تو جلو بیای و نجات دهنده بشی. نقشه ات این نیست؟»

سنت دین خندید. از خنده هایش بدم می آمد. گفته بودم: نه؟

جواب داد: «کمابیش همین.»

«کی گفته که تو جواب همه سؤال ها رو داری؟ تو کی هستی که خیال می کنی تنها شخص مفید هستی.»

«همیشه مردم دارند رهبرهایی انتخاب می کنند که…»

«دقیقاً! حرف من هم همینه! انتخاب می کنند. انتخاب می کنند! مسئله انتخاب و آزادیه. مردم باید خودشون انتخاب کنند که به چه کسی اعتماد کنند؛ چه شورای شهر فار و چه صدر اعظم لیاندرا. به مردم ربط داره. اگر هم اون فرد منتخب شکست بخوره و از پس کار بریاد، دیگه پیشرو و رهبر باقی نمی موند. تاریخ این رو نشون داده. هیچ کس قدرت غایی نداره، چون هیچ کس بی عیب نیست؛ خصوصاً فردی که به قدرت رسیده. دیکتاتورها خیلی در قدرت نمی موندند و تو می خوای دیکتاتور تمام کائنات بشی! توقع داری من خیال کنم اتفاق خوبییه؟ بی خیال! تو نگران مردم هالا نیستی. بهانه می آری. تو فقط نگران قدرت هستی.»

حالا داشت اعصابش به هم می ریخت. «من می تونم هالا رو به جاهایی برسونم که حتا به خیالت هم نمیآد.»

«چطوری؟ بازی با بدترین غریزه های مردم؟ تو فکر و ذکرت درگیر همینه… بدترین جنبه آدم ها. قدرتت از نمایش این بخش از وجود آدم ها ناشی می شه. تو دیگه چه جور رهبری هستی؟ هالا کامل نیست و هرگز هم کامل نمی شه. اما وضعیت درستی داره. قراره

وضعیتش همین باشه. مردم حق دارند خودشون سرنوشت خودشون رو انتخاب کنند؛ درست یا غلط.»

«این جا اختلافات ما شروع می شه.»

جیغ کشیدم: «تو کی هستی؟»

آره. دوباره داشتم به هم می ریختم. وقتش شده بود!

(کتاب نهم، آرمانشهر کلاغ)

در این مجموعه، مک هیل به ما می گوید که شاید انسان عیوب زیادی داشته باشد، اما صفاتی هم دارد که می تواند صلح و آرامش به ارمغان آورد؛ مک هیل خوبی های انسان را یادآور می شود و توصیه می کند ما هم نیمه پر لیوان را ببینیم. او می گوید که هیچ قدرتی در دنیا حق زورگویی بر دیگران ندارد، حتی اگر هدفش تعیین سرنوشت بشر به سمت و سوی صلح و آرامش باشد، چرا که بشر خود باید صلح و آرامشش را بسازد و هیچ قدرتی نیست که عقل کل باشد و از آینده باخبر. سرنوشت همه انسان ها به دست خودشان است، نه کسی دیگر که ادعای برتری می کند، چرا که هیچ کس واقعا از دیگری برتر نیست.مک هیل همه انسان های جامعه را مفید می داند و وجود همه شان را ضروری؛ از راننده تاکسی تا استاد دانشگاه همه با هم برابرند و مک هیل این فلسفه را در قالب ده جلد رمان فانتزی در حول مبارزه خیر و شر و نجات دنیا، به خوبی بیان می کند.

مک هیل پس از انتشار این مجموعه، کتابی دیگر به نام ”راهنمای قلمروهای هالا“ ۳۱را به چاپ رساند که متاسفانه در ایران ترجمه و منتشر نشده است؛ اما در وبلاگ طرفداران سرسخت پندراگن که نشانی آن در منابع موجود است، می توانید ترجمه بخش اولیه این کتاب را بخوانید. در این کتاب راهتما که نوعی فرهنگنامه است، مک هیل توضیحات اندکی

## پاورقی:

- Donald James MacHale
- The Pendragon Adventure
- The Metchant of Death
- The Lost City of Faar
- The Never War
- The Reality Bug
- Black Water
- The Rivers of Zadaa
- The Quillan Games
- The Pilgrims of Rayne
- Raven Rise
- The Soldiers of Halla
- Bobby Pendragon
- Press Tilton
- Earth
- Denduron
- Cloral
- Veelox
- Eelong
- Zadaa
- Quillan
- Halla
- Saint Dane
- flume
- turning point
- Traveler
- territoire
- در این داستان، دنیاهای زمین و ویلاکس شامل چند عصر در زمان های مختلف هستند؛ مثلا دنیای زمین به سه عصر(قرن بیستم، قرن بیست و یکم، و

درباره اسامی و شخصیت ها و قلمروها و اشیائی که در مجموعه ده جلدی خود بکار برده است، می دهد.

همچنین دو شخص دیگر به نام های کارلاجبلونسکی۳۲ و والترسولرز۳۳مجموعه ای به نام ”پندراگن: قبل از جنگ“ ۳۴ که شامل سه جلدِ ”کتاب اول مسافرها“ ۳۵، ”کتاب دوم مسافرها“۳۶ و ”کتاب سوم مسافرها“ ۳۷ می باشد را در راستای مجموعه ده جلدی مکھیل نوشته و به چاپ رسانیدند. این سه جلد، داستان زندگی پیشینمسافرهاست، پیش از آن که وقایع کتاب اول مجموعه اصلی (تاجر مرگ) رخ دهد و نبرد اصلی با سنت دین آغاز شود. در کتاب اول این مجموعه، زندگی ”کاشا“ ۳۸ (مسافر ایلانگ)، ”اسپیدر“ ۳۹ (مسافر کلرال) و ”گانی“ ۴۰ (مسافر زمین اول) روایت می شود؛ در کتاب دوم زندگی ”الی ویتتر“ ۴۱ (مسافر کوییلن)، ”آجاکیلیان“ ۴۲ (مسافر ویلاکس) و ”آلدر“ ۴۳ (مسافر دندارن)؛ و در کتاب سوم زندگی ”پاتریکمک“ ۴۴ (مسافر زمین سوم)، ”سیری رمودی“ ۴۵ (مسافر ایبارا) و ”لور“ ۴۶ (مسافر زادا).

متاسفانه دی.جی.مک هیل چندان در ایران شهرت نیافته است و نسبت به فانتزی نویسان دیگر در ایران از معروفیت و محبوبیت کمتری برخوردار است. اما خواندن این کتاب ها خالی از لطف نیست؛ چرا که ضمن سرگرم کردن خواننده و مهیج بودن، شاید دیدگاه ما را به زندگی و اجتماع و انسان ها تغییر دهد و ذهن ما را به خاطر حل کردن معماهای این کتاب، بازتر کند.

- منابع:
  - ویکیپدیا، دانشنامه آزاد؛ مجموعه ده جلدی پندراگن، انتشارات کتابسرای تندیس، چاپ سال های 1388-1394؛ وبلاگ طرفداران سرسخت پندراگن به نشانی: http://www.pendragon-fans.blog-fa.com

### امیر محمد میلانی



# THE HOBBIT

## هابیت در میان لیست برترین کتاب‌های دبستان

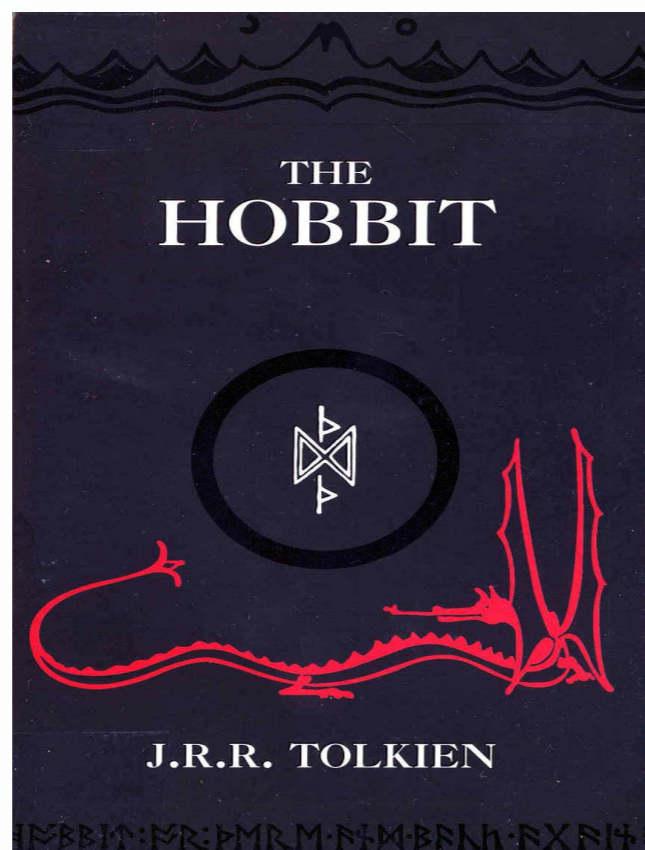
کتاب هابیت جی. آر. آر. تالکین به رتبه‌ی هفدهم لیست کتاب‌هایی که معلمان تا پیش از ترک دبستان به دانش آموزان پیشنهاد می‌کنند، رسید.

مجله‌ی متمم آموزشی تایمز و انجمن ملی تدریس انگلیسی از ۵۰۰ معلم درخواست کرد تا لیستی از کتاب‌هایی که معتقدند همه‌ی دانش آموزان دبستانی باید آن را بخوانند تهیه کنند. رمان مربوط به سال ۱۹۳۷ تالکین اکنون به طور مشترک با کتاب بچه جغدها از مارتین وادل و پاتریک بنسن و در رتبه‌ی هفدهم قرار گرفته است. در همین حال کتاب آلیس در سرزمین عجایب لوئیس کارول به رتبه‌ی سوم آمد و دوست اینکلینگی تالکین، سی. اس. لوئیس نیز با سرگذشت نارنیای خود به رتبه‌ی ششم رفت.

### Legolas

- ۱۶ استخوان‌های بامزه نوشته‌ی جانت و آلن آهلبرگ
- ۱۷ **هابیت نوشته‌ی جی. آر. آر. تالکین**
- ۱۸ بچه جغدها نوشته‌ی مارتین وادل و پاتریک بنسن
- ۱۹ تخم مرغ‌های سبز و گوشت نوشته‌ی دکتر سوس
- ۲۰ اسب جنگی نوشته‌ی مایکل مورپرگو

منبع: <http://www.tolkienesociety.org/2015/07/the-hobbit-among-top-primary-school-book-list/>



۲۰ کتاب برتری که دانش آموزان باید پیش از ترک دبستان بخوانند:

- ۱ چارلی و کارخانه‌ی شکلات سازی نوشته‌ی رولد دال
- ۲ شب بخیر آقای تام نوشته‌ی میشل ماگوریان
- ۳ آلیس در سرزمین عجایب نوشته‌ی لوئیس کارول
- ۴ ماتیلدا نوشته‌ی رولد دال
- ۵ گروفالو نوشته‌ی جولیا دونالدسن
- ۶ سرگذشت نارنیا نوشته‌ی سی. اس. لوئیس
- ۷ هزارپای خیلی گرسنه نوشته‌ی اریک کارل
- ۸ به شکار خرس می‌رویم نوشته‌ی مایکل روزن
- ۹ داگر نوشته‌ی شیرلی هیوز
- ۱۰ جایی که موجودات وحشی هستند نوشته‌ی موريس سنداک
- ۱۱ استیگ خیالی نوشته‌ی کلیو کینگ
- ۱۲ زیبایی سیاه نوشته‌ی آنا سیول
- ۱۳ مرد آهنی نوشته‌ی تد هیوز
- ۱۴ استنلی مسطح نوشته‌ی جف براون
- ۱۵ وینی د پو نوشته‌ی ای. ای. میلن

# THE HOBBIT

## THE DESOLATION OF SMAUG







نقاشی Ost-In-Edhil در ریوندل

۱۱) با اطلاعاتی که گندالف از فارامیر گرفته می‌داند که گالوم در این سفر راهتای فرود و سم است، اما از ادامهی مسیر و خیانت گالوم چیزی نمی‌داند. احتمالاً به همین دلیل است که وقتی برای نجات آنها به کوه هلاکت می‌آید سه عقاب با خود به همراه می‌آورد و در نهایت یکی از عقابها بی‌آنکه کسی بر پشت و یا در چنگش داشته باشد کوه را ترک می‌کند. (ROTK-۳:۳۹)

\* The Lord of the Films نوشته J.W.Braun

\*\* اعداد داخل پرانتز ساعت و دقیقه‌ی سکانس مورد نظر از نسخه‌ی اکستندد فیلم مربوط را نشان می‌دهند.

\*\*\* این نگاره در سمت راست تصویر The Last Alliance قرار دارد. در فیلم هابیت: یک سفر غیر منتظره این دو تصویر و موقعیت مکانی آنها را بهتر می‌توان دید. (AUJ-۱:۳۹)

### Bain

مری و پی‌پین، و هنگامی که صحنه‌ی مبارزه را از پشت سر فرود و سم می‌بینیم، مری سببی را که آراگورن در مسیر بری به ودرتاپ به او داده بود جبران می‌کند. (FOTR-۱:۵۱)

۷) کلاهخودهای ایزیلدور و الندیل در مجسمه‌های آرگونات مشابه کلاهخودهایی است که در نبرد آخرین اتحاد بر سر داشته‌اند.

۸) در تصویری که در فیلم دو برج از تخیل الروند از آینده و پس از شکست احتمالی سائورون و مرگ آراگورن می‌بینیم، نارسیل از نو ساخته شده بر پیکر او قرار دارد. این در حالی است که فکر از نو ساختن نارسیل در فیلم بعدی از جانب آرون مطرح و سپس اجرا می‌شود. (TTT-۲:۰۹)

۹) در اتاق آرون، نگاره‌ای از دو درخت والینور و ماه و خورشید در میان آنها وجود دارد. در این نگاره تصویری از یک ستاره و یک کشتی نیز دیده می‌شود که اشاره‌ای به پدر بزرگ او، ائارندیل و سفر به سوی سرزمین‌های نامیراست. (TTT-۲:۱۱)

۱۰) زمانی که گالوم در شکاف کوه هلاکت حلقه را بالا گرفته و به آن نگاه می‌کند، اولین و آخرین جایی است که به طور کامل سرپا ایستاده است. (ROTK-۳:۳۲)



نارسیل و تصویر رویارویی ایزیلدور و سائورون، یادگارهای دیگری از نبرد آخرین اتحاد نیز وجود دارد: نگاره‌ی Aftermath of Battle - که بازماندگان نبرد آخرین اتحاد را در حال جستجوی عزیزانشان نشان می‌دهد - در سمت چپ تصویر ایزیلدور و سائورون، و آیکلوس، نیزه‌ی گیل‌گالاد در کنار آن دیده می‌شوند. (FOTR-۱:۳۵) همچنین در سمت راست نقاشی ایزیلدور، تصویری از صفاآرایی الفها و آدمیان در نبرد آخرین اتحاد (با نام The Last Alliance) قرار دارد.

۵) در یکی از نخستین نماهایی که از سفر یاران حلقه می‌بینیم، گروه از کنار ویرانه‌های اوست-این-ادیل پایتخت اره‌گیون می‌گذرند. (FOTR-۱:۵۰) البته مسیر واقعی یاران حلقه در کتاب از کنار این شهر نمی‌گذشت. در سومین قسمت سه‌گانه‌ی جکسون نیز اشاره‌ای به این شهر وجود دارد: هنگامی که آرون برای برداشتن تکه‌های نارسیل می‌رود، نگاره‌ای از این شهر در روزگار شکوهش در پشت سر او دیده می‌شود. (ROTK-۰:۴۰)

۶) در میانه‌ی مبارزه‌ی تمرینی بورومیر با

۱) در نمای خارجی باراد-دور که قبل از خروج سواران سیاه از میناس مورگول و هنگام شکست‌های گالوم نشان داده می‌شود، باروهای باراد-دور در حال ساخت هستند و این برج هنوز تکمیل نشده است. مهمتر از همه اینکه چشم بزرگ هنوز بر بالای برج قرار ندارد. (FOTR-۰:۳۲)\*\*

۲) در فصل پلکان کیریت آنگول از کتاب دو برج، درخشش آذرخشی کبودرنگ میناس مورگول در هنگام خروج سپاه به صورت ضمنی به عنوان پاسخی به فوران کوه هلاکت معرفی می‌شود. در سکانس متناظر این قسمت (در فیلم بازگشت شاه) هم این رابطه دیده می‌شود اما این مفهوم ارتباط بسیار بیشتر و پیشتر از این صحنه، در یاران حلقه القا می‌شود: بلافاصله پس از اعتراف گالوم در باراد-دور، کوه هلاکت به شدت فوران کرده و به دنبال آن سواران سیاه از میناس مورگول عازم شایر می‌شوند. (FOTR-۰:۳۲)

۳) در سفر فرود و سم از شایر تا کوه هلاکت، جهت حرکت آنها همواره از سمت چپ به راست پرده‌ی نمایش است.

۴) در ریوندل و در کنار باقیمانده‌های

### تماشای ارباب حلقه‌ها با چشمان الفی

آنچه در ادامه می‌آید، گزیده‌ی کوتاهی از نکات ظریف و نه چندان آشکاری است که در شاهکار ماندگار پیتر جکسون، ارباب حلقه‌ها، به کار گرفته شده است. غالب این نکات از بخش «آنچه چشمان الفی می‌بینند»



نقاشی Aftermath of Battle در ریوندل



## اورلاندو بلوم قربانی جنایت یک کشیش

اورلاندو بلوم بازیگر انگلیسی "ارباب حلقه‌ها" در یک فیلم مستقل در نقش قربانی یک کشیش فاسد ظاهر می‌شود بلوم قرار است در نقش اصلی فیلم "رومی‌ها" نقش آفرینی کند.

این بازیگر انگلیسی در فیلم جدیدش در نقش "مال‌کی" مردی میانسال ظاهر می‌شود که سعی دارد تا با وجود ناامنی فلج‌کننده‌ای که در نتیجه سوءاستفاده از کودکان توسط کشیشی مورد اعتماد در زندگی‌اش ایجاد شده، شرایط را به دست بگیرد.

این سوءاستفاده زندگی "مال‌کی" را به حرکت در مسیری خشونت آمیز می‌کشاند و سریالی از مسایل نادرست را به دنبال هم ایجاد می‌کند. این فیلم شخصیت او را رودرو با شیاطینی تصویر می‌کند که ظرف ۲۰ سال او را تسخیر کرده بودند و او حالا قصد دارد تا فردی را که در قبالش بدرفتاری کرده با وجود تمایل زیادی که به گرفتن انتقام دارد، ببخشد.

این فیلم را برادران شاماسیان کارگردانی می‌کنند و فیلمنامه آن را جف تاپسون نوشته است.

تهیه‌کننده این فیلم با تعریف از فیلمنامه، گفت دیالوگ‌های درخشان و باورپذیر، صحنه‌های شگفت‌انگیز و پر قدرت از ویژگی‌های این فیلم هستند. وی افزود اورلاندو بلوم انتخابی عالی برای "مال‌کی" بود و می‌تواند مخاطبان را در سفری سخت و دلخراش، با روان انسان رودر رو کند

مهسا ق





## Minecraft

جان گرفتن بخشی از دنیای ارباب حلقه ها در بازی ماینکرفت

توجه در مورد طراحی نقشه ی مذکور (که فرآیند ساخت آن از تاریخ ۲۵ نوامبر سال گذشته آغاز شده) این است که سازندگان آن از نقشه هایی استفاده کرده اند که پروفیسور تالکین (نویسنده ی مجموعه کتاب ارباب حلقه ها) در آثار خود از سرزمین میانه و بخش شایر ارائه داده بود. گفتنی است که در باز سازی همه جانبه ی شایر در دنیای ماینکرفت، چیزی معادل ۳۵۰۰\*۲۵۰۰ بلاک استفاده شده است (هواداران بازی ماینکرفت با بلاک های این بازی آشنایی کاملی دارند) و ظرافت و دقتی که در طراحی عوارض زمینی و بافت های مختلف گیاهی این نقشه به کار گرفته شده، واقعاً چشمگیر به نظر می رسد. به گفته ی سازندگان این پروژه، یکی از اعضای گروه ۲۵ نفره ی طراح نقشه ی مذکور، یک زمین شناس کار کشته محسوب می شده و به همین دلیل با بافت گیاهی و عوارض زمینی نقاط مختلف جهان آشنا بوده است. از همین رو گروه سازنده ی این نقشه به مدد تجربیات این شخص، توانسته اند موارد فوق را در سرزمین شایر، مو به مو بازسازی نمایند.

**مهسا ق**

یکی از سرگرمی های جالب علاقمندان بازی اعتیاد آور-MAIN KRAFT مشاهده و استفاده از نقشه های خیره کننده و خلاقانه ای است که هر از گاه توسط خوره های این بازی طراحی شده و به شکل رایگان در اختیار هواداران ماینکرفت قرار می گیرد. اما شاید هیچ کدام از نقشه های ساخته شده در بازی ماینکرفت، از نظر دقت و ظرافت به نقشه ای شبیه نباشند که تعدادی از هواداران دنیای ارباب حلقه ها، به تازگی کار ساخت آن را تکمیل نموده اند.

علاقمندان دنیای ارباب حلقه ها قطعاً با سرزمین شایر آشنایی کاملی دارند. سرزمینی که هابیت های خوش خوراک و بی آزار در آن به زندگی آرام و بی دغدغه شان مشغولند و فارق از رویداد های سایر نقاط سرزمین میانه، به کشاورزی و جشن و دید و بازدید می پردازند. خبر خوب برای آشنایان سرزمین شایر (و همچنین هواداران بازی ماینکرفت) این است که یک گروه ۲۵ نفره پس از حدود ده ماه کار مداوم بالاخره موفق شدند کل سرزمین شایر که شامل تمامی مناطق این سرزمین نظیر هابیتون، بگ اند و ... می شود را به شکل مو به مو و با مقیاس ۱:۵۸ در بازی ماینکرفت، بازسازی کنند. نکته ی جالب



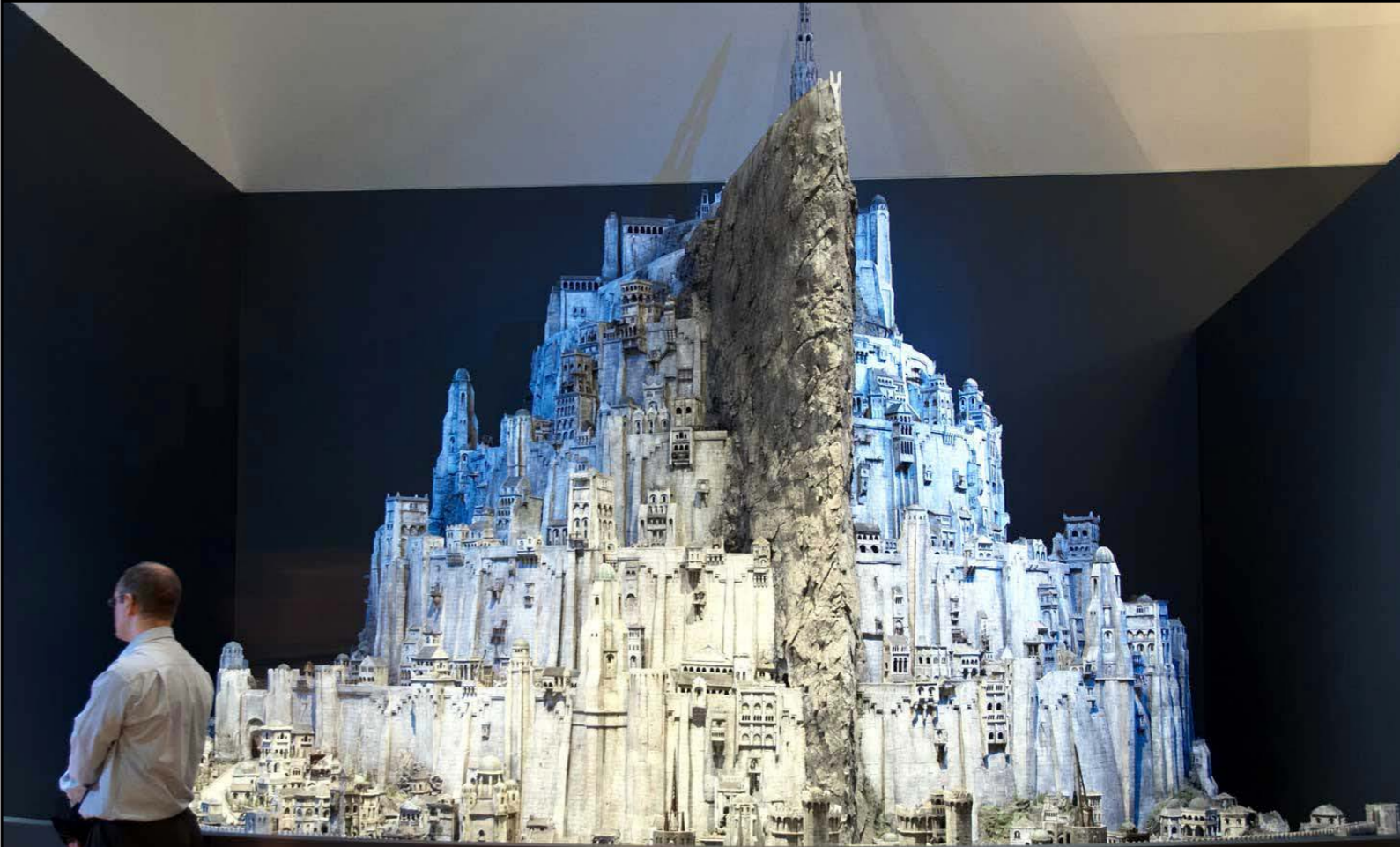
شباهت کاراکترهای انیمیشن تولید شده توسط سازمان ارزشی اوج با کاراکترهای " ارباب حلقه ها " و " هاییت "

به تازگی آنونس سینمایی " بازگشت " به همراه تصاویری از کار و یادداشتی که احسان محمد حسینی رییس سازمان اوج درباره آن نوشته منتشر شد.

این انیمیشن که تولید آن قریب به دو سال و نیم زمان برده است آماده است: " بازگشت " اثری منحصر به فرد است که قریب به دو سال و نیم نگارش و تولید آن زمان برده و الهام گرفته از قصه ای قرآنی است که از آن به عنوان " اصحاب اخدود " یاد می شود. رییس سازمان اوج که گویا خیلی به نتیجه این انیمیشن خوش بین است افزوده است: به عنوان کسی که جدیدترین آثار حوزه هنر و رسانه داخل و خارج از کشور را رصد می کند، به سر و گردن بالاتر از آنچه تاکنون در حوزه پویا نمایی کشور دیده ایم باشیم.



حال شباهت برخی کاراکترهای آن با کاراکترهای فیلمهای " ارباب حلقه ها " و " هاییت " بحث برانگیز شده است. هنوز مشخص نیست که این شباهتها اتفاقی است یا اینکه در مضمون هم بنا بوده تعریضی زده شود به مجموعه این فیلمها



# MINAS TIRITH

محیط ماکتی میناس تیریت اکنون برای پیش فروش از کارگاه وتا موجود است کارگاه آموزشی وتا به تازگی شروع به پیش فروش یکی از آخرین کلکسیون های خود از سه گانه ارباب حلقه های پیتر جکسون کرده است: پلی رزین میناس تیریت! توسط لئونارد آلیس به همراه هشت نفر از همکاران دیگر ساخته شده است. آنها برای این کار بیش از ۱,۰۰۰ ساعت زندگی خود را صرف کردند تا این مدل شگفت انگیز ارگ میناس تیریت ساخته شود. ابعاد آن هست:

۸.۳" x ۳۱ cm x ۴۶ cm x ۲۱ cm (H x W x D) " ۱۲.۲" x ۱۸.۱" x

و وزن آن:

£ ۱۳.۲ (۶.۰ کیلوگرم)

توضیحات شهر

بزرگترین شهرستان گوندور، ارگ میناس تیریت بسیار قوی است، شهری مستحکم ساخته شده کنار کوه های سفید است. میناس تیریت به هفت سطح تقسیم بر دیوار متحد المركز می باشد و بالایش برج اکتلیون و مکان چشمه، جایی که درخت سفید گوندور در آن رشد می کند قرار دارد. طرف دیگر شهرستان، صخره ای بزرگ در مجاورت کوهستان، مانند عرشه ی یک کشتی جوانه زده است.

هزینه این مجسمه تقریباً \$ ۶۰۰۰۰ (دلار آمریکا) می باشد و برای پیش فروش در وبسایت کارگاه وتا در دسترس می باشد.

منبع:

<http://middleearthnews.com>

victor





4 BATMAN-1989



3 BATES MOTEL-2013



2 ASTERIX AND OBELIX - 1968



1 THE LORD OF THE RINGS- 2001



7 THE LEGO MOVIE-2014



6 STAR WARS-1977



5 LOOPER-2012

## لوکیشن هایی که دیگر به تنهایی عادت کرده اند

بعد از دیدن هر فیلمی شاید اولین چیزهایی که در خاطرم ثبت میشوند بازیگرها و یا خط سیر داستان باشد ولی یکی دیگر از عوامل اصلی هر فیلم لوکیشن هایی هستند که گاهی هزینه های زیادی را روی دست تهیه کنندگان می گذارند . امروزه با پیشرفت فناوری عوامل فیلم سازی کمتر به سمت ساخت لوکیشن های واقعی کشیده می شوند و هر خواسته ای که داشته باشید با استفاده از یک پرده ی سبز و جلوه های ویژه به واقعی ترین حالت ممکن ساخته خواهد شد . حال چند تا از همین لوکیشن های واقعی که برای ساخت فیلم های مشهور مورد استفاده قرار گرفته اند و امروزه بدون استفاده مانده اند . معرفی شده اند .

مهسا ق



# اقامت در کلبه هاییت

THE HOBBIT HOUSE

## اقامت در کلبه هاییت

این کلبه درختی زیبا به سبک هاییتها ساخته و طراحی شده است. در تزئین و طراحی این کلبه درختی زیبا از علائم زبان الفی و یادگاریهای دنیای هاییتها استفاده شده است. برای مثال می‌توان به درب کوچک دایره‌ای کلبه درختی اشاره کرد که به شکلی هنرمندانه ساخته شده است.

علاقه‌مندان به کتاب‌های ارباب حلقه‌های جی.آر.آر. تالکین و سه گانه مشهور پیتر جکسون می‌توانند با پرداخت هزینه‌ی مورد نظر مانند "بیلبو باگینزها" زندگی کنند. البته باید اعتراف کرد که این کلبه درختی از کلبه ساخته شده در فیلم به مراتب لوکس‌تر است. این کلبه درختی حدوداً در ارتفاع ۵ متری از سطح زمین قرار دارد. این مهمانخانه در داکوتای جنوبی ساخته شده و طرح کلی آن برگرفته از "سرزمین میانی" است.

کلبه درختی هاییتها در منطقه "بلک هیلز" ساخته شده است. این منطقه از جذابیت گردشگری بالایی برخوردار است. علاقه‌مندان به ارباب حلقه‌ها می‌توانند بسته‌ی "شتو دسولی" را رزرو کنند، زیرا کلبه درختی بخشی از این بسته محسوب می‌شود. مساحت کلی کلبه درختی ۳۷ متر مربع بوده که بین دو درخت کاج ساخته شده است. در این کلبه درختی، شومینه گازی، کولر، یخچال، تلویزیون و تختخواب تعبیه شده است. بازدیدکنندگان کلبه درختی هاییتها می‌توانند هنگام آشپزی یا گردش در اتاق کفش‌های پشمی هاییتها را پا کنند.

گفتنی است کلبه درختی هاییتها و مجموعه شتو دسولی در مجموع می‌تواند پذیرای ۱۶ نفر باشد. مساحت کلبه شتو دسولی حدود ۳۸۰ متر مربع است. این ساختمان از دو ساختمان مجزا تشکیل شده که حمام آب گرم آن خاطره‌ای ماندنی را برای شما تداعی خواهد کرد. حداقل زمان اجاره این مجموعه سه شب است که نرخ آن در فصول مختلف با هم تفاوت دارد. هزینه اجاره هر شب در تابستان معادل ۶۷۵ دلار (حدود دو میلیون و سیصد هزار تومان)، در زمستان ۵۹۵ دلار (حدود دو میلیون تومان) و در زمان کریسمس نیز ۶۵۰ دلار (حدود دو میلیون و دویست هزار تومان) است. این مبالغ می‌تواند در زمان برگزاری مراسم ویژه نظیر مسابقات موتورسواری استرچیس بالاتر هم برود.

آقای ماک می‌گوید که حدود ۲۰ سال است که همراه با همسرش در این حرفه مشغول به کار است. او می‌گوید که برای ساخت کلبه درختی حدود ۷۰ هزار دلار هزینه کرده‌اند و سعی کردند که آن را به شکل کلبه‌ی هاییتها در آورند. او در آخر می‌گوید: "همه می‌توانند در هتل اقامت کنند، اما حالا دیگر همه دنبال یک تجربه منحصر به فرد هستند"

### مهساق





# مورد عجیب رجب طیب اردوغان و گالم

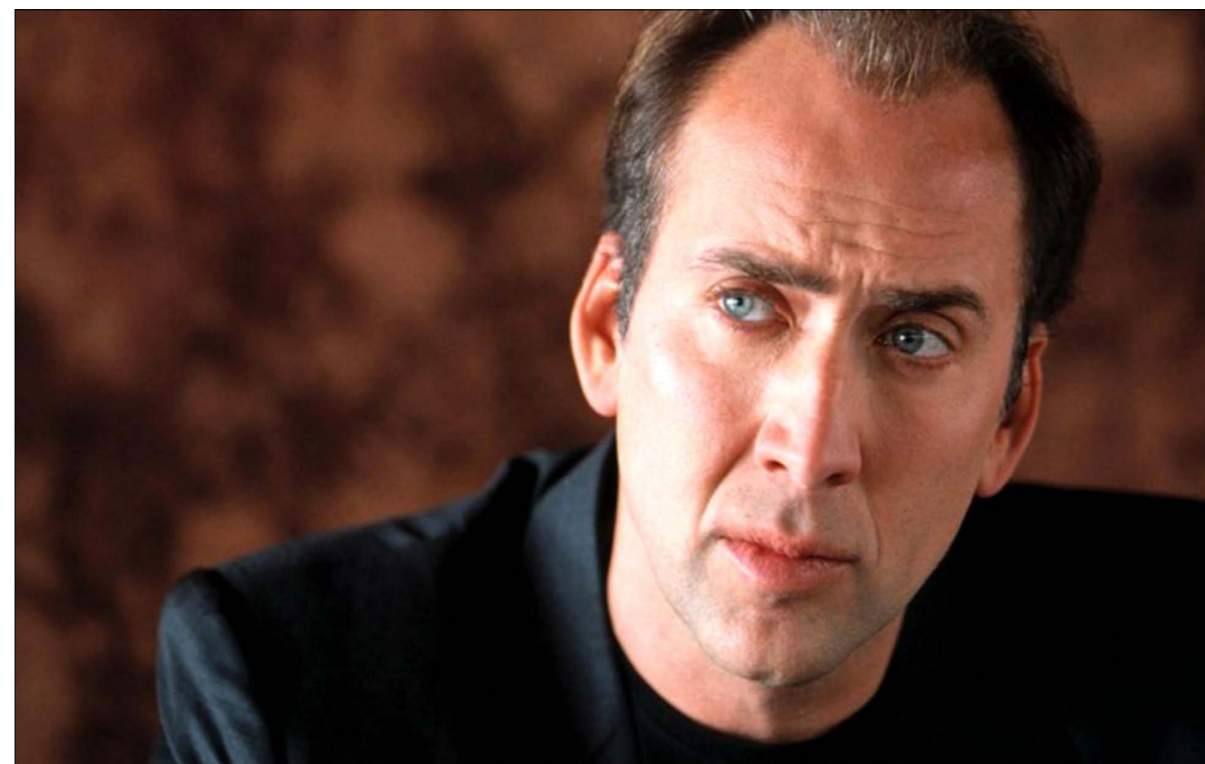
قاضی یک دادگاه در ترکیه برای این که بفهمد مقایسه اردوغان با شخصیت گالم در «ارباب حلقه‌ها» توهین‌آمیز است یا خیر، از متخصصان بهره می‌گیرد. به گزارش خبرگزاری خبرآنلاین، یک دادگاه در کشور ترکیه برای ارزیابی شخصیت گالم در یک پرونده غریب با موضوع توهین به رجب طیب اردوغان به متخصص فیلم «ارباب حلقه‌ها» نیاز دارد. پرسشی که این متخصص باید به آن پاسخ دهد این است که آیا گالم در این فیلم شخصیت خوبی است یا خیر؟ این نظر نقشی حیاتی در سرنوشت پرونده‌ی توهین به رجب طیب اردوغان خواهد داشت



متهم پرونده دکتری به نام بیلگین چیفتچی است که تصویر رئیس‌جمهور ترکیه را در کنار کاراکتر رمان خیالی جی.آر.آر. تالکین منتشر کرده است. به گزارش رسانه‌های ترکیه قاضی پرونده که خود تنها قسمت‌هایی از فیلم «ارباب حلقه‌ها» را دیده است، برای نظر دادن درباره این کاراکتر از پنج متخصص در زمینه این فیلم کمک می‌گیرد.

متهم که در نتیجه‌ی این دادگاه کار خود را از دست داده است، اعتقاد دارد که این مقایسه حاوی هیچ‌گونه توهینی به اردوغان نیست. به نظر می‌رسد که برخی از هواداران «ارباب حلقه‌ها» هم با او موافقت و به نوعی گالم را قهرمان داستان می‌دانند. وکیل چیفتچی با شوخی درباره این دادگاه گفته است: «به نظر می‌رسد که اکنون دادگاه به مکانی برای نجات حیثیت گالم تبدیل شده است». توهین به رئیس‌جمهور در ترکیه جرم محسوب می‌شود و مجازات زندان را در پی‌دارد. از اوت سال ۲۰۱۴ تا مارس سال ۲۰۱۵ بیش از ۲۰۰ نفر به این جرم در ترکیه تحت پیگرد قرار گرفته‌اند. پلیس ترکیه اکتبر امسال سردبیر یک روزنامه را به دلیل توهین به اردوغان در توییتر بازداشت کرده بود.

منبع: دیلی تلگراف  
**امین ظهور تبار**



NICOLAS CAGE

## نیکولاس کیج از دلیل رد پیشنهاد بازی در فیلم‌های ارباب حلقه‌ها و ماتریکس می‌گوید

نیکولاس کیج، هنرپیشه معروف سینما در مصاحبه‌ای با نشریه معتبر نیوزویک، گفت با اینکه به وی بازی در نقش آراگون در فیلم ارباب حلقه‌ها پیشنهاد شده بود اما وی به دلیل تعهدات دیگری که داشت نتوانست این نقش را بپذیرد. وی در این‌باره گفت:

در آن زمان، اتفاقات مختلفی در زندگی من در جریان بود و به همین دلیل من نمی‌توانستم سه سال برای ساخت فیلم از خانه دور باشم. مطمئناً اگر شرایط زندگی من اجازه می‌داد که من در این فیلم‌ها حضور پیدا کنم، خیلی به نفع من می‌شد. با این همه، وی از این موضوع ناراحت نیست و خوشحال است که می‌تواند به عنوان یک طرفدار از تماشای این فیلم‌ها لذت ببرد.

چیزی که من درباره عدم حضور خودم در این فیلم‌ها دوست دارم این است که با خیال راحت می‌توانم به عنوان یک طرفدار آنها را تماشا کنم. من معمولاً فیلم‌های خودم را تماشا نمی‌کنم و به معنای واقعی کلمه از دیدن این فیلم‌ها، مخصوصاً ارباب حلقه‌ها، لذت می‌برم

## مهسا ق



## خلقت جهان در اسطوره های روم و یونان باستان

المپ نشینان

آنگاه زئوس و بارانش زمین را میان خویش تقسیم کردند.اینان را از آن رو المپی می گویند که غالب ایشان در جایی با شکوه بر ستیغ المپ مسکن داشتند. زئوس که شورش را رهبری کرده بود، سروری را پذیرفت و خواهرش هرا همسر او شد.زئوس نه تنها بر خدایان و زمین فرمان می راند بلکه سالار دیوان عدالت و ضمانت بخش سوگند هایی شد که زان پس به نامش می خوردند. گذشته از آذرخش تخت پرشکوه و دیوس(عصای سلطنتی)و عقاب نیز نماد های وی شدند.
زئوس اگرچه بیشتر برای دادگری و نیروی شگرفش شهرت داشت اما گناهان و شرارت هایی داشت که شاید بدترین آنها زن بارگی بود.وی بعد ها در موقعیت های بسیار با چهره مبدل به زمین می آمد و مسائل عشقی داشت و معمولا هر بار هرا او را می یافت و با کیفر دادن زنان طرف زئوس از وی انتقام می گرفت.هرا از رهگذر توجه مدام به تقدس زناشویی ینا به اقتضا نگهبان نهاد خانواده و همچنین زایمان شد.گاو و طاووس برای وی مقدس بودند و یونانیان اغلب وی را با تور عروس به تصویر می کشیدند



در این میان برادران زئوس هم قلمروهایی هر چند کوچکتر را به خود اختصاص دادند. پوسایدون زمام امور درایها را در دست گرفت و آورنده زمین لرزه هم شد و از این رولقب پر کاربرد وی “زمین جنیان”شد و چون نخستین اسب را به آدمیان داد خدای اسب ها نیز شد.پوسایدون هم همچون برادرش مشکل زن !بارگی را داشت

هادس فرمانروای زیر زمین شد که به ندرت آنجا را ترک می کرد و به المپ یا سطح زمین می آمد.وی اگرچه فرمانروایی خشن بود و رحم چندانی نداشت، خدایی شرور نبود و به دادخواهی ،شهرت داشت خانواده خدایان

هر يك از خواهران زئوس هم نقش مهمي را عهده دار شدند:هستیا که پیوسته دوشیزه ماند حامی زمین و خانه شد، در میان خانواده های یونانی هر وعده غذا با ستایش او آغاز می شد و پایان می یافت یا نثار او می شد.همه ی شهر ها مکانی به نام وی داشتند که در آن آتشی همواره فروزان بود.در روم که وی را وستا می نامیدند دخترکانی به نام وستال آتش وی را پرستاری می کردند که آنان نیز همچون وستا دوشیزه بودند. خواهر وی دمتر ناظر بر کشاورزی شد و بعد ها که مردمان پرستش وی را آغاز کردند به هنگام برداشت محصول، جشنی برای وی برپا داشتند. پس از آن که هادس دختر وی پرسفونه را به جهان زیرین برد، دمتر المپ را رها کرد و از آن پس ساکن زمین شد و اغلب درون پرستشگاهی بود .که یونانیان برای وی در الوزیس واقع در غرب آتن برپا داشتند .اگر به نظر می رسید که دمتر المپ را ترک کرده ولی شماری دیگر خدایان مهم به زودی در آن جا اقامت گزیدند. آفرودیته ایزدبانوی عشق که رومیان او را ونوس می نامیدند از کف های دریایی برخاسته از خون کرنوس برآمد، یکی از آنان بود او بسته به موقعیت یکی از دو جنبه شخصیتش را نشان می داد:ابتدا آن چهره نرمخو دوست داشتنی و خوشایندش را که برازنده زیبایی ظاهری و مهوش وی بود و سپس آن روی کینه توز موزی و بدخواهش را هنگامی که مردان را چه آدمیان و چه نامیرایان به زیر سلطه خویش می آورد.درخت مورد علاقه وی ،درخت مورد بود و پرنده محبوبش کبوتر

اغلب المپ نشینان دیگر فرزندان خود زئوس بودند.از جمله ی این ها آرس(مارس رومیان)خدای جنگ بود که پرنده اش لاشخور درخور شخصیت نفرت انگیز و بی رحم وی بود.آتنه باوقار(مینروای رومیان)ایزد بانوی خرد و جنگ و حامی زندگی متمدن که کاملا مسلح از شکاف سر زئوس بیرون جهیده بود، بعد ها خدای نگهبان بزرگترین شهر یونان آتن شد. آپولون این شخصیت فوق العاده خوش اندام(که رومیان هم به همین نام می خواندندش)سرور روشنی راستی درمانگری و نیز موسیقی شد و شعر و نماد وی درخت غار و بزرگترین زیارتگاهش در دلفی ماکن مشهور پیشگویی شد .هرمس بادپا وزیرک(مرکوری رومیان)خدای پیک و حامی مسافران و نیز راهنمای روان های مردگان در سفر به جهان زیرین و نماد وی چوبدست سحر آمیز و کلاه بالدار و صندل شد .خواهر همزاد آپولون یعنی آرتمیس(دایانای رومیان)ایزدبانوی ماه و شکار و نیز حامی دختران جوان و زنان باردار و نماد وی درخت سرو و گوزن و سگ شد و سرانجام پسر هرا هفایسون مهربان و صلح جو(وولکان ،رومیان)خدای آتش و آهنگری و نیز حامی پیشه وران شد آفریدگان پرومتئوس

در این دوران بسیار کهن که المپ نشینان زمام امور جهان را از تایتان ها گرفتند و خویشان را در نقش های مختلف تثبیت کردند. هنوز بنی آدم بر روی زمین نبود یونانیان در باب آفرینش انسان دو روایت داشتند که به موجب یکی از آنها خدایان چند نژاد بشری را خلق کردند و هر نژاد از نژاد بعدی تحسین برانگیز تر بود.مکس هرتسبرگ پژوهشگر مطالعات عصر کلاسیک در :باب این نخستین نژاد ها چنین می آورد

در این عصر زرین زندگانی همیشه بهار بود، خاک چنان بار می

داد که به کار چندانی نیاز نبود.مردمان خوب و شاد بودند و پیری دیر به سراغشان می آمد. آنان پیوسته در هوای آزاد به سر می بردند و نه جنگ را می شناختند نه فقر را.آنگاه عصر سیمین فرارسید(که در آن زئوس فصل ها را آفرید و موجب تلاش و زحمت شد)گرسنگی و سرما غالب گردید و مردمان ناچار از ساختن خانه شدند انسان این عصر از خود دلیری نشان داد ولی اغلب مغرور بود و فراموش میکرد که احترام خدایان را به جای آورد.از پی عصر سیمین عصر مفرغین آمد که در آن آدمیان به کارگیری جنگ افزار را آموختند و به ستیز با یکدیگر پرداختند. آخرین عصر یعنی عصر آهن دوران جنایت و بدنامی بود و زمانی بود که هدایای خدایان را نابجا به کار گرفتند و بشریت یکسره در ورطه تباهی افتاد

یونانیان عصر کلاسیک اعتقاد داشتند که در عصر آهن به سر می برند که در آن به نظر گذشت نسل ها همواره پسرانی فرومایه تر از پدران پدید می آید. آنان عصر مفرغین یعنی دوره ی قهرمانان کهنسال ستایش برانگیز و دلاور را با شوق و احترام در نظر می آوردند

محبوب ترین داستان آفرینش مردمان مربوط به پرومتئوس و اپیمتئوس تایتان بود که پس از آن نبرد بزرگ آزادیشان را به دست آورده بودند.پرومتئوس بسیار خردمند بود(به نظر خردمند ترین ایزدان) و به همین دلیل هم سالیان سال رایزن زئوس بود. زئوس به وی و برادرش تکلیف کرد تا نژاد های مختلف مردمی و جانوری را بوجود آورند .لیکن متاسفانه اپیمتئوس حواس پرت که همچون نامش پس اندیش بود بی فکری کرد و اغلب برگزیده ترین خصائل جسمانی از جمله تیزپایی قدرت پشم و مو بال صدف و پوسته محافظ و غیره را به جانوران داد به طوری که وقتی نوبت به انسان رسید چندان چیزی نمانده بود که برای بقا در این جهان خصم به کارش آید

پرومتئوس سخت کوشید تا راهی برای اصلاح اشتباه برادرش بیابد. نخست آدمیانی از گل ساخت که با این همه شراره های حیاتی به جامانده از خائوس را هم(که هنوز کاملا سامان نیافته بود) در خود داشتند. پرومتئوس به عنوان هدیه ای خاص و برای جدا ساختن این آفریدگان گلی از جانوران آنان را قالب و صورت خدایان مینوی بخشید. اما هنوز بسنده نمی نمود.او ملاحظه کرد که این میرایان بینوا ناچارند نه فقط با جانوران درنده بلکه با سرمای سخت و گرمای سخت هم به ستیزند و دریافت که زندگی آنها بسی بهتر خواهد بود تنها اگر آتش داشته باشند و استفاده از آن را بدانند. پس پرومتئوس فکر اهدای آتش به انسان را با زئوس در میان نهاد.خدای خدایان بی پرده اظهار داشت”هرگز!این مخلوقات ارزش شراره الهی ”آتش را نمیدادند و نباید آن را داشته باشند

ولی هرچند زئوس قدغن کرده بود پرومتئوس برآن شد تا به هر طریقی آتش را به آفریدگان گرانقدر خویش اهدا کند.این تایتان پیشین از خورشید پاره آتشی ربود و آن را در نی ای میان تهی نهاد که همراه خود به زمین می برد پنهان ساخت.او کاربرد های آتش را به مردمان آموخت از جمله چگونگی پختن غذا ساختن سلاح برای دفاع از خود و تهیه ابزار برای ساختن خانه کشتی ابزارآلات و چیزهای دیگر.پرومتئوس استفا ده از گاهشماري نوشتن و همچنین برخی درمانگری ها را هم به مردم آموخت

خشم زئوس

چون زئوس دید که پرومتئوس نافرمانی کرده و آدمیان نیز ایجاد تمدنی چشمگیر را آغاز کرده اند خشم سراپای وجودش را فراگرفت.این سرکرده ی المپی بر آن شد تا مردمان و هم آن تایتان را کیفر کند.زئوس دریافت که همه ی آفریدگان پرومتئوس از يك جنس و همگی مرد هستند، پس تدبیری اندیشید تا جنس دومی را درمیانشان بیاورد. جنسی که بسیار جذاب به نظر آید اما طبیعت مرموز و فریبکارش رنج و اندوه به بار آورد. :پژوهشگری به نام راوس دراین باره می نویسد

زئوس پی هفایسوس این صنعتگر باهوش فرستاد و وی را



گفت زنی بساز. هفایسوس تکه گلی گرفت و به شکل یکی از ایزدبانوان نامیرا در آورد.او مخلوقی زیبا ساخت و همه ایزدان و ایزدبانوان او را هدایایی بدادند. ایزدبانو آتَه بر وی جامه ای زیبا پوشاند و او را ربسندگی و بافندگی وسوزن دوزی آموخت. آفرودیت او را سرشار از زیبایی کرد و وی را چنان ساخت که هر مردی خواستارش می شد.هرمس کلام دلنشین را بر لبان وی نشاند و بس حيله گري ها در ذهنش نهاد.آنان وي را پاندورا يا هديه همگان ناميدند چرا که هر ايزد و ايزد بانو او را هديه اي داده بود .آن گاه زئوس پي هرمس فرستاد تا پاندورا را به زمين ببرد و به اپيمتنوس بدهد

پرومتئوس برادرش را آگاهانده بود که هيچ هديه اي از زئوس نپذيرد ولي اپيمتنوس چون هميشه بدون فکر عمل کرد و پاندوراي زيبا را به عنوان همسر و به همراه خمره ي مهر شده ي بزرگي که وي آن را جهيزيه اش خوانده بود(ولي از محتوياتش خبر نداشت)به خانه ي خويش برد.ديري نگذشت که کنجکاوي بر پاندورا چيره شد و به کمک اپيمتنوس مهررا شکست و خمره را گشود.همان دم سيلابي از بدې ها(از انواع بيماري ها بدې ها رنج ها و غصه ها و ديگر گرفتاري هايي که تا امروز بشر را مي آزارند)چرخ زنان جاري شد و چون به يکباره از خمره رها شده بودند نتوانستند بازشان گردانند.بدین سان زئوس نخستين بخش کيفر خويش را به انجام رسانده بود

زئوس آنگاه خشم خود را متوجه پرومتئوس ساخت که گستاخي بردن آتش از آسمان را مرتکب شده بود.به فرمان زئوس دو غول اور ا گرفتند و هفایسوس به رغم ذاتمهربانش وي را بر ستیغ کوهستاني در دوردست ها برد و به صخره اي عظيم زنجير کرد.در آنجا هر روز عقابي(در بعضي روايات لاشخوري)کوه پيکر جگر پرومتئوس را مي درد و شب هنگام که اين پرنده مي رود جگر مانند قبل مي شود و روز ديگر اين خدای زنجيري رنج پيشين را باز از سر مي گذراند

در روايتي از اين داستان ها آمده که اين آزاد شدن رنج ها از

جعبه ي پاندورا و شکنجه شدن هولناک پرومتئوس

خشم زئوس را فرونشانند و تنها

نابودي يکباره و هميشگي

بشریت بود که این

خدای

## مصاحبه با لگو

– خب، چی شد به آردا علاقه مند شدی؟

من تا قبل از این که به آردا پیام عضو فروم‌های مختلفی در زمینه‌های کاری متفاوتی بودم و حتی در بعضی جاها نظارت و مدیریت هم کردم، ولی هیچ جا جَوش مثل آردا نبود. هیچ جا این صمیمیت بین مدیر و اعضا رو ندیده بودم و نظم خاصی که این جا هست رو حس نکرده بودم. خب این قضیه به علاوهی موضوع سایت باعث شد که به آردا علاقه مند بشم.

– فیلمهای جکسون رو دیدی؟ این چه سوالی بود؟
D: قطعاً دیدم!

– دقیقاً کدوم صحنه گرفتت که الان عضو آردا شدی؟
صحنه‌ی خاصی «دلیل عضویتم» در آردا نبود. علاقه‌ام به کل مجموعه و اون چیزی که بالاتر گفتم دلیل عضویت و مهمتر از اون موندگاریم شد.

– کدوم آثار تالکینو مطالعه کردی؟
بنظرت بهترین اثر استاد کدومه؟

سیلماریلیون، فرزندان هورین، هابیت، ارباب حلقه‌ها، قصه‌های ناتمام. قطع به یقین سیلماریلیون.

– چرا لگولاس را برای نام کاربریت انتخاب کردی؟
{ هر چند جوابشو خودم میدونم }

چون شخصیت لگولاس رو خیلی دوست داشتم و دارم. یه جورایی خیلی شبیه خودمه؛ همیشه توی داستان (ارباب حلقه‌ها دیگه) هست. تاثیر خودش رو هم میذاره ولی در حاشیه، نه در بطن.

– بنظرت وجود اینترنت و فضای مجازی چقدر به آدم ها کمک میکنه آدم های شبیه خودشون و پیدا کنن آدم هایی با علایق مشترک و

خدایان را خشنود می کرد، از این رو سیلاب مهیبي روان ساخت که تمامی زمین را به خطر افکند.از بخت خوش پرومتئوس اگر چه در زنجیر بود، هنوز آن توانایی پیش بینی کردن را داشت و پسرش دیوکالیون را از این فاجعه ای که در آستانه وقوع بود آگاه ساخت.دیوکالیون و ”پیرها”همسرش به امید گریز از سیلاب از کوه پارناسوس در نزدیکی دلفي در مرکز یونان بالا رفتند. پس از هلاکت تمام آدمیان خشم زئوس سرانجام فرونشست و وی بر این زوج رحم آورد و آنان را باقی گذاشت. دیری نگذشت که دیوکالیون و ”پیرها”به توصیه صدایی اسرار آمیز سنگ های کوچک بسیاری گرد آوردند سپس با سرهایی پوشیده به راه افتادند و همچنان که می رفتند سنگ ها را پشت سر می انداختند آن سنگ ها شکل می یافتند.سنگ های دیوکالیون به شکل مرد در می آمد و سنگ های ”پیرها”به شکل زن و بدین شیوه زمین دگرباره مسکون شد

بدین سان با تبدیل خائوس یا همان آشوب ازلی به نظم و پیدایش گایا و اورانوس که از آنها تایتان و از آنها هم به نوبه خود المپ نشینان هستي یافتند و با جنگ بزرگی که المپ نشینان از آن پیروزو درآمدند و با پیدایش آفریدگان پرومتئوس و با موهبت آتش از جانب وی و سپس سیلاب بزرگ و برآمدن نژاد تازه ای از آدمیان سرانجام آفرینش زمین و آسمان و ایزدان و آدمیان به پایان رسید

### آریان.ع

منظورت

توی کل اقتباس‌های پیتر

جکسونه یا کتاب‌های تالکین؟
توی کارهای جکسون که

بدون شک آراگورن و آرون ولی در کل برن و لوتین. چرا که به معنای واقعی هر کاری لازم بود برای رسیدن به همدیگه کردن و نمونه‌ای از یک عشق ایده آل رو به تصویر کشیدن.

– اگر بهت فرصت زندگی در زمان و مکان خاصی داده میشد اون مکان و زمان کجا و کی بود؟

حتما منظورت گذشته است دیگه؟ خوب من خیلی تاریخ نمی‌دونم و زیادم به تاریخ نمیشه اعتماد کرد چون فاتحان می‌نویسنش. اگه قرار باشه چشم بسته مکان و زمان خاصی برم ترجیح میدم تو همین زمان (البته مکانش رو مطمئن نیستم) بمونم ولی اگه اجازه‌ی بررسی اون زمان و مکان رو داشتم احتمالاً یکی از سلسله‌های نخستین ایران رو انتخاب می‌کردم. اون‌ی که کمتر درگیر نزاع بوده.

– نظرت راجع به وستروس چیه؟
سایت وستروس یا قلمرو وستروس؟

– سریالم دیدی؟
سریال رو دیدم.

– توئم با مقایسه آردا و وستروس مخالفی چرا؟
شاید بشه بخش‌هایی از این مجموعه رو با بخش‌های دیگه‌ای از اون مجموعه مقایسه کرد ولی در کل تفاوت‌های بنیادین زیادی دارن.

– شخصیت مورد علاقه ت تو این دنیا کیه و چرا مورد علاقه‌؟
جان اسنو. چرا؟ دقیقاً نمی‌دونم، کلاً تو جواب دادن به این سوال‌ها یه مقدار مشکل دارم؛ چون این جور کاراکترها به دلم می‌شینن که انتخابشون می‌کنم. یه جورایی شاید بشه گفت همون طرد شدگیش، اهداف و انگیزه‌هاش.

– چقدر سریال به کتاب وفاداره؟
فصل یک و دو رو میشه گفت تقریباً مطابقه ولی از فصل سه یواش یواش تحریف‌هایی اضافه شدن که خودش شکل دهنده‌ی موج بزرگی توی سریال بود که بقیه‌ی داستان‌ها رو هم تحت تاثیر قرار داد. همون طور که توی فصل پنج دیدیم هم دیگه سریال راه خودش رو از کتاب جدا کرده.

– نکته مهمی که مارتین در مجموعه نغمه یخ و آتش بهمون گوشزد میکنه از نظرت چیه؟
مهمترین نکته‌ی مثبتش به نظرم اینه که آدم‌ها رو به راحتی نمیشه قضاوت کرد و توی زندگی واقعی شخصیت سیاه یا سفید خالص نداریم و همه خاکستری‌ان.

– بهترین حدیث سیل از نظرت کدومه؟
چرا؟

خیلی سخته. آهنگ آینور، حدیث برن و لوتین، نیرنایت آرنویدیاد، حدیث تور و سقوط گوندولین، حدیث سفر ائارندیل و جنگ خشم همه خوبن. ولی چیزی که بیشتر از همه نظرم رو جلب می‌کنه حدیث تورین تورامباره، یه تراژدی بی نظیر و هر چند سراسر غمبار، اما فوق العاده زیبا.

– بهترین فیلم و سریالی که تا الان دیدی؟

بهترین فیلم: ارباب حلقه‌ها.
بهترین سریال: بازی تاج و تخت (و شرلوک که

البته چون بیشتر توی دسته‌ی مینی سریال‌ها قرار می‌گیره توی پراتنز آوردمش).

– اگر بهت یه ساعت برای زندگی کردن وقت

داده بشه تو اون یه ساعت چیکارا میکنی ؟

یه ساعت خیلی کمه! ولی احتمالاً عزیزترین افراد زندگیم رو برای آخرین بار می‌بینم، سعی می‌کنم تا جایی که امکانات و زمان اجازه میدن کارهایی که تا حالا نکردم رو انجام بدم و در آخر هم به یه نفر وصیت می‌کنم که بعد از مرگم بیاد آردا آگهی‌ترحیم بزنه!
D:

– یک جمله به دوستانی که مصاحبه تو میخونن هدیه بده.

هنوز در همین نزدیکی شاید منتظر ماست

یک جاده‌ی جدید، یک دروازه‌ی مخفی

با آنکه امروز از آنها می‌گذریم

شاید فردا به همین جا بازگردیم

و جاده‌ی مخفی را در پیش بگیریم

که می‌رود طرف خورشید یا ستاره‌ها

سیب، خار، فندق و تخت کفش

بگذار بروند! بگذار بروند!

شن و سنگ و آبگیر و دره

بدرودتان می‌گوییم!
بدرودتان می‌گوییم.

– بزرگترین آرزوت چیه ؟

یکی از چیزهای شاید زیبای زندگی اینه که آرزوهای آدم در طول زمان تغییر می‌کنه، بنابراین اگر شرایط فعلیم رو در نظر بگیرم احتمالاً می‌خوام به قدر معقولانه‌ای ثروت داشته باشم که با سنجیدن آینده نسبت بهش بی نیاز بشم.



– برای هرکدوم از این کلمات یه خط نظر تو بگو.

یه خط؟! به جاش با یک یا دو تا مفهوم میگم :| :

زیبایی: انرژی مثبت. دوست داشتنی.

آردا :زندگی دوم. دوستان ناب.

فاتتزی :غذای روح.

زندگی :برای لذت بردن.

عشق : عنصر مورد نیاز. مفهومی پیچیده.

مرگ : به نظر خیلی دور، شاید خیلی نزدیک. نامعلوم.

خنده : عالی. بازم لازمه‌ی زندگی.

بوی زندگی : رایحه‌ای که تندى و تلخى خاص خودش رو داره.

زمان: بدون توقف. ارزشمند.

خندوانه: جدی که نمیگی؟ |

– هدیه دنیای فاتتزی به آدم ها چی میتونه باشه؟

دنیاهای فاتتزی الان دسته بندی‌ها و شاخه‌های بسیار متفاوتی داره و به راحتی نمیشه از همه، یک چیز برداشت کرد. ولی مثلاً شاید بشه گفت شکوفا کردن قوه‌ی خیال یا از بند رها کردن روح و روان آدمی.

– اگر نویسنده بودی چه دنیایی با کلماتت خلق میکردی؟

سوال یه خورده ایراد داره؛ چون اگه می‌تونستم دنیای مناسبی خلق کنم احتمالاً نویسنده میشدم. ولی برای این که سوال بی جواب نمونه میگم دنیایی در سبک قرون وسطا ولی بدون محدود بودن به یک سیاره (فکر کنم خیلی شبیه وارکرفت باید بشه).

– نظرت راجع به هاییت های آردایموم چیه؟ دوست داشتنی، خودمونی و ملموسن.

– بنظرت وجود هر پنج تاشون {کاراکترهای مهم} در مجموعه لوتر الزامی بوده؟ چرا؟ آره، همون طوری که توی داستان می‌بینم هر پنج تا نقش مهمی رو ایفا می‌کنن و هیچ کدوم اضافه نیستن.

– کدوم یکی از این پنج هاییت و بیشتر دوست داری؟ علتش؟

نمی‌دونم. بین سم و بیلبو شک دارم. فکر کنم هر دوتاشون رو به یک اندازه دوست داشته باشم. سم برای این که یه دوست مهربون و دلسوز و ساده بود که فرودو بدون اون وقعا به هیچ چیزی نمی‌رسید. بیلبو هم خوب بیلبوئه دیگه D: رفتارهای منحصر به فردش توی هاییت خیلی نظرم رو جلب می‌کنه.

– یه مکان آردایی رو انتخاب کن که اونجا زندگی کنی و خونه تو بخوای بسازی؛ حالا اون مکان و برامون توصیف کن. چرا این مکانو انتخاب کردی؟

اگه از هویت الفیم بیرون بیام احتمالاً شایر رو انتخاب می‌کنم. یه خونه‌ی گرم هاییتی. ولی اگه بخوام یه خورده متفاوت‌تر باشه توی سبز میشه در دوران شکوهش یه خونه با یه سرسرای بزرگ می‌سازم که وسطش یه میز باریک، اما طویل باشه. خونه‌ام باید از یه طرف به دشت و از طرف دیگه به جنگل دید داشته باشه. یک سمت خونه رو کلا به قفسه‌های کتاب اختصاص میدم. یه شومینه و یک صندلی راحتی درست می‌کنم. حالا تا همین جاش رو بسازم؛ یواش یواش بقیه‌ی چیزها رو هم اضافه می‌کنم.

– اگر جای شاه اله سار بودی بین ائووین و آراگورن انتخابت کدوم بود؟ علت؟

ائووین و آرون دیگه؟ D: احتمالاً آرون رو انتخاب می‌کردم. چون به نظر می‌رسید عشق ائووین حقیقی نبود و بیشتر به دنبال یه حامی بود تا شریکی برای زندگی.

– اگر بخوای یه سریال، یک فیلم و یک آلبوم بهمون معرفی کنی چه چیزایی میتونه باشه؟

اصولاً وقتی قرار باشه به کسی چیزی معرفی کنم باید سلیقه و حداقل ژانر مورد علاقه‌اش رو بدونم. ولی در عین حال برای فیلم The Straight Story و برای سریال هم چون کوتاه و جمع و جوره شرلوک رو پیشنهاد می‌کنم. آلبوم هم Let Mortal Heroes

Sing Your Fame از Summoning رو پیشنهاد می‌کنم که تالکینی هم هست.

نکته: معرفی این‌ها دلیلی بر بهترین بودنشون نیست.

– تاحالا رویای تالکینی دیدی؟ برامون تعریف کن .

رویای تالکینی که زیاد دیدم ولی چیزی که درست درمون باشه و دقیق یادم مونده باشه الان در خاطرم نیست. اکثرشون خیلی درهم و برهم هستند.

– شبیه کدوم یک از شخصیتای آردا هستی؟

از اون جایی که به دلیل گستردگی، بسیاری از شخصیت‌های سیلماریلیون رو یادم رفته مجبورم بیشتر از بقیه‌ی آثار بگم که در این صورت فکر نمی‌کنم کسی شبیه من باشه. شاید همون لگولاس گزینه‌ی نزدیک تری باشه.

خب چی شد به آردا علاقه مند شدی؟ فیلمهای جکسون رو دیدی؟ دقیقاً کدوم صحنه گرفتت که الان عضو آردا شدی؟

من تا قبل از این که به آردا پیام عضو فروم‌های مختلفی در زمینه‌های کاری متفاوتی بودم و حتی در بعضی جاها نظارت و مدیریت هم کردم ولی هیچ جا جوش مثل آردا نبود. هیچ جا این صمیمیت بین مدیر و اعضا رو ندیده بودم و نظم خاصی که این جا هست رو حس نکرده بودم. خب این قضیه به علاوه‌ی موضوع سایت باعث شد که به آردا علاقه مند بشم.

این چه سوالی بود؟ D: قطعاً دیدم!

صحنه‌ی خاصی «دلیل عضویتَم» در آردا نبود. علاقه‌ام به کل مجموعه و اون چیزی که بالاتر گفتم دلیل عضویت و مهمتر از اون موندگاریم شد.

–کدوم آثار تالکینو مطالعه کردی؟ بنظرت بهترین اثر استاد کدومه؟ سیلماریلیون، فرزندان هورین، هاییت، ارباب حلقه‌ها، قصه‌های ناتمام. قطع به یقین سیلماریلیون.

–چرا لگولاس را برای نام کاربریت انتخاب کردی؟ {هرچند جوابشو خودم میدونم}

چون شخصیت لگولاس رو خیلی دوست داشتم و دارم. یه جورایی خیلی شبیه خودمه؛ همیشه توی داستان (ارباب حلقه‌ها یگه) هست تاثیر خودش رو هم میذاره ولی در حاشیه نه در بطن.

–بنظرت وجود ایترنت و فضای مجازی چقدر به آدمها کمک میکنه آدمهای شبیه خودشونو پیدا کنن آدمهایی با علایق مشترک و از اونور چقدر باعث دوری آدمها از آدمهای دور و برشون میشه؟ بنظرت وجود ایترنت در حال حاضر بیشتر مفیده یا مضر و چه راهکاری از نظر تو میتونه به بهبود عملکرد استفاده از ایترنت و فرومها کمک کنه؟

به عنوان کسی که ساعت‌های زیادی از عمرش رو توی این فضا بوده از نظر من جواب هر دو سوال میشه زیاد، هر چند سوال خیلی نسبیه. از نظر من مفیده. البته در حدی نیستم که راهکار بدم ولی معتقدم در استفاده از هیچ چیزی نباید زیاده روی کرد. کلا افراط منجر به نتایج خوبی نمیشه.

–چقدر آثار جکسون در به تصویر کشیدن آردا موفق عملکرده؟ نظرت راجع به سه گانه هاییت چیه؟

رویکردم نسبت به هاییت و ارباب حلقه‌ها متفاوته چون ارباب حلقه‌ها رو در حالی دیدم که هیچ پیش زمینه‌ای از داستان‌های تالکین نداشتم و برام در جایگاه بالایی قرار داره، هر چند بعداً که کتابش رو خوندم فهمیدم تحریف‌هاش کم نیست ولی خوب از محبوبیتش نزد من کاسته نمیشه. اما هاییت رو چون اول کتاب رو خونده بودم خیلی از چیزاش به دلم ننشست؛ زیاد نمی‌خوام موردش قضاوت کنم فقط بزرگترین عیبش به نظرم همون زیاده روی در استفاده از جلوه‌های ویژه است. شاید اگه در این زمینه رویکرد لوتر رو در پیش می‌گرفت خیلی دلچسب‌تر میشد.

–اگر بهت فرصت انتخاب بین خود فعلیت و لگولاس آردا داده میشد انتخابی که برگشتی نداره کدومو انتخاب میکردی چرا؟

هوم...چه سوال سختی! جواب دادن به این سوال نیاز به بررسی خیلی از مسائل داره ولی مهمترین سوالم اینه که لگولاس در کدوم

دوران؟ اگه دوران پس از نبرد حلقه باشه پیشنهاد وسوسه برانگیزیه و انتخابش دور از انتظار نخواهد بود. دلیل؟ صلح و آرامشی که در اون زمان وجود داره + زندگی جاودانه.

–چقدر اهل ورزش هستی؟ چه ورزشی رو حرفه ای دنبال میکنی؟

شخصاً ورزشکار نیستم ولی ورزشکاران را دوست دارم D: قبلاً به صورت حرفه‌ای فوتبال و یه مدت خیلی کوتاه هم پینگ پنگ رو دنبال می‌کردم ولی چند سال اخیر متاسفانه نهایت ورزشم شده پیاده روی سریع.

–نظرت راجع به تائوریل چیه؟ دل تورم برده؟

تائوریل خودش شخصیت خوب و قابل تحملی بود، اون جو مردونه‌ی فیلم رو هم به خوبی تلطیف می‌کرد ولی این مثلث عشقی رو به هیچ وجه نمی‌پسندم. اصلاً چه معنی داره که الفی بسازن که بین یک دورف و شاهزاده‌ی الف، دورف رو انتخاب کنه؟ |

–کدوم داستان عاشقانه برات ملموس تر بوده؟ چرا؟ و کدوم داستان عاشقانه قشنگ یه داستان عاشقانه رو به تصویر کشیده؟

منظورت توی کل اقتباس‌های پیتر جکسونه یا کتاب‌های تالکین؟ توی کارهای جکسون که بدون شک آراگورن و آرون ولی در کل برن و لوتین چرا که به معنای واقعی هر کاری لازم بود برای رسیدن به همدیگه کردن و نمونه‌ای از یک عشق ایده آل رو به تصویر کشیدن.

–اگر بهت فرصت زندگی در زمان و مکان خاصی داده میشد اون مکان و زمان کجا و کی بود؟

حتماً منظورت گذشته است دیگه؟ خوب من خیلی تاریخ نمی‌دونم و زیادم به تاریخ نمیشه اعتماد کرد چون فاتحان می‌نویسنش. اگه چشم بسته قرار باشه مکان و زمان خاصی برم ترجیح میدم تو همین زمان (البته مکانش رو مطمئن نیستَم) بمونم ولی اگه اجازه‌ی بررسی اون زمان و مکان رو داشتم احتمالاً یکی از سلسله‌های نخستین ایران رو انتخاب می‌کردم. اونى که کمتر درگیر نزاع بوده.

–نظرت راجع به وستروس چیه؟ سریالَم دیدی؟ تونم با مقایسه آردا و وستروس مخالفی چرا؟ شخصیت مورد علاقه ت تو این دنیا کیه و چرا مورد علاقه‌ت؟ چقدر سریال به کتاب وفاداره؟ نکته مهمی که مارتین در مجموعه نغمه یخ و آتش بهمون گوشزد میکنه از نظرت چیه؟

سایت وستروس یا قلمرو وستروس؟ | سریال رو دیدم. | شاید بشه بخش‌هایی از این مجموعه رو با بخش‌های دیگه‌ای از اون مجموعه مقایسه کرد ولی در کل تفاوت‌های بنیادین زیادی دارن. | جان استو. چرا؟ دقیقاً نمی‌دونم، کلاً تو جواب دادن به این سوال‌ها یه مقدار مشکل دارم؛ چون این جور کاراکترها به دلم می‌شینن که انتخابشون می‌کنم. یه جورایی شاید بشه گفت همون طرد شدگیش، اهداف و انگیزه‌هاش. | فصل یک و دو رو میشه گفت تقریباً مطابقه ولی از فصل سه یواش یواش تحریف‌هایی اضافه شدن که خودش شکل دهنده‌ی موج بزرگی توی سریال بود که بقیه‌ی داستان‌ها رو هم تحت تاثیر قرار داد. همون طور که توی فصل پنج دیدیم هم دیگه سریال راه خودش رو از کتاب جدا کرده.بدرودتان می‌گوییم! بدرودتان می‌گوییم.

–بزرگترین آرزوت چیه ؟

یکی از چیزهای شاید زیبای زندگی اینه که آرزوهای آدم در طول زمان تغییر می‌کنه بنابراین اگر شرایط فعلیم رو در نظر بگیرم احتمالاً می‌خوام به قدر معقولانه‌ای ثروت داشته باشم که با سنجیدن آینده نسبت بهش بی نیاز بشم.

–برای هرکدوم از این کلمات یه خط نظر تو بگو.

زیبایی:

آردا :

فاتتزی :

زندگی :

عشق :

مرگ :

خنده :

بوی زندگی :

زمان:

خندوانه

یه خط؟! به جاش با یک یا دو تا مفهوم میگم :| :

انرژی مثبت. دوست داشتنی.

زندگی دوم. دوستان ناب.

غذای روح.

برای لذت بردن.

عنصر مورد نیاز. مفهومی پیچیده.

به نظر خیلی دور، شاید خیلی نزدیک. نامعلوم.

عالی. بازم لازمه‌ی زندگی.

رایحه‌ای که تندى و تلخى خاص خودش رو داره.

بدون توقف. ارزشمند.

جدی که نمیگی؟ |

–هدیه دنیای فاتتزی به آدمها چی میتونه باشه؟

دنیاهای فاتتزی الان دسته بندی‌ها و شاخه‌های بسیار متفاوتی داره و به راحتی نمیشه از همه یک چیز برداشت کرد ولی مثلاً شاید بشه گفت شکوفا کردن قوه‌ی خیال یا از بند رها کردن روح و روان آدمی.

–اگر نویسنده بودی چه دنیایی با کلماتت خلق میکردی؟

سوال یه خورده ایراد داره؛ چون اگه می‌تونستم دنیای مناسبی خلق کنم احتمالاً نویسنده میشدم. ولی برای این که سوال بی جواب نمونه میگم دنیایی در سبک قرون وسطا ولی بدون محدود بودن به یک سیاره (فکر کنم خیلی شبیه وارکرفت باید بشه)

### vana



## شعری از زبان یک تکاور

نگاهش به هر سایه ای رخنه کرد  
به هر سینه ای خنجر و دشنه کرد

شکوهی برومند و تاریک بود  
برای همه سایه ها نیک بود

از این تیرگی ها ندا میدمد  
که آرثور به باد فنا میرود

که پنداشتیم این بدی میرود  
و دل ها پر از دلخوشی میشود

ولی شاه جادوگر آنگمار  
خطرناک تر بود از گرگ و مار

همه ابر ها تیره چون دود شد  
امیدم دگرگون و نابود شد

هوا سرد و لبخند ها تیره بود  
زبان، بسته و چشم ها خیره بود

از این تیرگی ها ندا میدمد  
که آرثور به باد فنا میرود

بسی جسم آن مردم بی گناه  
شکست و فرو ریخت در اوج راه

و نابود شد بی درنگ و امان  
و در تاپ و فورنوست با کاردولان

همه خاطراتم که در باد رفت  
دونه داین زیبایم از یاد رفت

فراموش شد سرزمین های من  
خدا حافظ ای سرزمین کهن..

secret wizard





# سیلماریلیون، حدیث سیلماریل‌ها

آن‌چه امروز برایتان حکایت خواهیم‌کرد، حدیث سه گوهری است که در کونیایی سیلماریلی خوانده می‌شوند، سیلماریل‌ها، جواهرات فناتور؛ گوهرهایی که وسوسهٔ دانشن‌شان، تأثیر شگرفی در تاریخ دوران نخست آردا و پیش از آن داشت؛ همان‌طور که ماندوس پیش‌گویی کردهبود.

«تقدیر آردا و زمین و دریا و هوا در درون آن‌ها محبوس خواهد بود.»

پیش از این، مقاله‌ای درباب حکایت فناتور و سیلماریلی نوشته شده که در آرشیو سایت آردا موجود است؛ روایتی به قلم ملیان مایا. اما اینک، من داستان این سه گوهر و سرنوشت‌شان را بازگو خواهم کرد؛و خواهیم‌گفت که سیلماریلی چه تقدیری بر زندگی الف‌ها و آدمیان در دوران نخست آردا رقم زدند و چه ترانه‌ها آفرینند و چه داستان‌ها بر صفحهٔ روزگار نگاشتند.

\*\*\*\*\*

پیش از آن که خورشید و ماه بر آسمان آردا شناور شوند، فناتور 1، پسر فینوه۲، آن‌گاه‌که در تیریون 3خانه داشت آن‌ها را ساخت. اندیشهٔ ساخت گوهرها شاید از آن رو در ذهن فناتور نقش بست که از تقدیر ناگوار دو درخت4 آگاه شده بود، و یا شاید به دنبال ابداع ساخته‌ای نو بود. برخی گفته‌اند این اندیشه را موهای گالادریل 5 به ذهن او راه بردند؛ موهایی که به سان طلا و نقره می‌درخشیدند، گویی خورشید و ماه را در تارهایشان محبوس داشتند.

پس فناتور نور درختان والار را در هم آمیخت، و زندانی بلوری ساخت که چون کالبد فرزندان ایلوواتار 6 از برای آن روشنایی بود؛ بلوری که تنها خود او از ماهیت آن خبر دارد و تا روز بازیسین آشکار نمی‌کند؛ بلوری به درخشندگی الماس، ولی سخت‌تر از سنگ تا کسی یارای نابودی‌شان را نداشته‌باشد. بدین سان با دستان فناتور توانا، میوه‌هایی از لائورملین 7 زرین و تلپریون 7سیم‌گون در سنگ‌هایی جادویی کاشته شدند، که ملکور 8 نیز از پژمردن آنان عاجز است.

پس از آن که ساخت این سه گوهر به پایان رسید، فناتور آن‌ها را به دیگران نمایاند. سه گوهر که در تاریکی مانند ستارگان می‌درخشیدند، و در روشنایی با رنگ‌هایی شاد؛ چنان که می‌پنداشتی در خود جان دارند. وارد 9ا متبرکشان نمود تا از آن پس فرجام هر اهریمن یا موجودی فانی که لمس‌شان کند، نیستی باشد؛ و این درحالی بود که فناتور شیفتهٔ ساختهٔ خود شده‌بود. اما تنها فناتور نبود که به این سه گوهر دل بسته‌بود؛ بلکه ملکور نیز به سیلماریل‌ها حریص شد و سخت راهی را می‌جست تا آن‌ها را از آن خود کند. پس این‌طور شد که ملکور به دروغ گفتن پرداخت؛ دروغ‌هایی برنده‌تر از شمشیر که دوستی را هدف داشتند؛ و بودند کسانی در میان نولدور 10که حرف‌های ملکور را پذیرفتند و مانند بذر در خاک، بین خود نقل ساختند. دروغ‌های ملکور سرانجام جوانه زدند و الف‌ها 11 به خدایان غرب رشک ورزیدند. با گذشت زمان، دوستی و صمیمیت نولدور و والار 12 از والینور 13 رخت بست و دوران روشنایی غرب، در حقیقت این‌جا به پایان رسید. نیز علاقهٔ فناتور رقت‌رفته به سیلماریل‌ها چنان افزون گشت که اغلب گوهرها را از دید همگان، مگر پدر و برادرانش در گنجینه‌ها مخفی می‌کرد؛ گویی از یاد برده‌بود روشنایی محبوس در آنان از خاک ازملوهار 14 ریشه دوانیده‌است، و نه از دستان صنعت‌گر او. اما ملکور به این راضی نبود؛پس شایعه‌ای در میان نولدور رواج داد از برای نفاق‌افکنی و دشمنی بین خویشان. این سخنان دروغین او نیز باور شدند، و آن‌چنان کینه‌ای پدید آوردند که فناتور در جمع نولدور بر برادر ناتنی خویش، فین‌گولفین 15 تیغ کشید و او را به مرگ تهدید نمود.اما کرده‌هایش بی‌پاسخ نماند، و از تیریون تبعید شد. این‌گونه شد که شاه نولدور، فینوه و پسر مهترش، فناتور، با هفت پسر خود راهی شمال والینور شدند.

اما این‌ها هم ملکور را کافی نبودند؛ پسبعد از آن که از برای تصاحب سیلماریل‌هابا نقشهٔ دوستی به فورمنوس 16، منزلگاه فناتور در شمال رفت و فناتور او را از خانهٔ خود راند، شرمسار و خشناک به آواتار 17 رفت، قلمرو سایه‌ها، آن‌جا که اونگولیانت 18 لانه داشت. گویند اونگولیانت شیطانی بودبه کالبد عنکبوتی غول‌آسا وزآییده‌ی تاریکی‌های دوران کهن، که تنها خود را ارباب خود می‌دانست و نه ملکور را، و تشنهٔ روشنایی بود درحالی که از آن بیزار ی می‌جست.پس ملکور با سوگندی دروغین، به اونگولیانت وعدهٔ سیرابی داد و او را مطیع فرامین خود ساخت.

در همان حین که والار و الدار 19 در منزل مانوه به جشن مشغول بودند، ملکور و اونگولیانت به ازملوهار رسیدند، سبزپشته‌ای که دو درخت والینور بر آن جایگاه داشتند. آن زمان تقدیر در نظر گرفت تا ملکور نیزهٔ سیاهش را بر درختان فرو کند و آنان را بمیراند؛ و اونگولیانت نیز شیرهای که از آنان سر ازیز می‌گشت را نوشید تا آن که درختان خشکیده شدند.بر آلدودنیه 20 سرودهٔ الممیره 21، آن زمان را گاه تاریکی والینور دانسته‌اند؛ زمانی که لائورملین و تلپریون خاموش شدند، چنان که گمان برده می‌شد شب شده‌است. در این هنگام بود که والار قصد سیلماریلی را کردند؛ چرا که از روشنایی آنان بهبود زخم دو درخت میسر می‌شد و روز به والینور بازمی‌گشت. اما فناتور از دادن سیلماریل‌ها اجتناب وزید؛ زیرا می‌دانست گوهرها پس از شفای زخم درختان والار، نابود خواهندگشت، درحالی که سخت دل‌بستهٔ ساختهٔ خود بود. در همان ساعت قاصدان نولدور از فورمنوس خبر دادند، که ملکور خون فینوهرها بر زمین قلمرو قدسی جاری ساخته و سیلماریل‌ها را به همراه جواهرات دیگر به غارت برده‌است. پس فناتوربر ملکور ”مورگوت“ 22 نام نهاد، به معنای خصم سیاه جهان، و شتابان به نزد پدرش شتافت،اما او مرده بود. و ملکور و اونگولیانت؛ آن دو گریختند و از هلكاراکسه 23 گذشتند و به سرزمین میانه درآمدند. اونگولیانت که پس حریص بود، جواهرات ربودشدهٔ نولدور را برای پاداش درخواست نمود؛ ولی آن‌ها او را کفایت نکردند و همچنان گرسنه بود؛پس سیلماریل‌ها را از ملکور طلبید. اما ملکور آن‌ها را از آن خود خواند و در مشت بفشرد، هر چند سوزش گوهرها او را می‌آزرد. آن‌گاه اونگولیانت که از مورگوت عظیم‌تر گشته‌بود، بر او تار تاباند و قصد گشت او را نمود؛ اما بالروگ‌ها 24 از ویرانه‌های آنگباند 25 بر عنکبوت هجوم آوردند و ملکور را رهانیدند. ملکور که رهانیده شده‌بود به آنگباند درآمد و تاجی آهنین از برای خویش ساخت و خود را شاه آردا خواند، و سیلماریل‌ها را به نشانهٔ پادشاهی بر تاج نهاد، و تا سالیانی دراز آن‌ها را بر تاج داشت.

اما فناتور، او به تیریون بازگشت و خود را شاه نولدور خواند؛ سپس سخنانی آتشین بر زبان راند، که به سبب خشم و اندوه فراوان بودند؛ و کرده‌های مورگوت و ناتوانی و حيله‌گری والار را به باد انتقاد گرفت. و نیز از مرگ پدر محزون بود، در آن حال که اندیشهٔ فرمانروایی بر سرزمین‌های وسیع شرق را در ذهن داشت؛ آن‌جا که خدایانی بالاتر از او فرمان نمی‌راندند. با این که سخنان‌اش از دروغ‌های خود دشمن ریشه می‌زدند و مخالفانی چون فین‌گولفین راداشتند، تأثیری ژرف بر دل نولدور نهایند. چنان شد که گروهی بی‌شمار از نولدور قصد کوچیدن کردند، از آمان به سرزمین میانه، آن‌جا که بیداری‌شان با دیدن نور ستارگان الیرت 26 آغاز شده‌بود. پس گروه‌های نولدور به رهبری فناتور و فین‌گولفین از برای ترک آمان راهی شدند؛ اما پیش از آن، فناتور و هفت پسرش به نام ایلوواتار و مانوه و وارداء، و نیز منزل‌گاه متبرکشان سوگند خوردند تا سیلماریل‌ها را بازستانند، و هر آن کس که سیلماریل‌ها را از آنان برباید -از هر نژادی که باشد- به چشم دشمن بنگرند؛ و هر آن که سوگند را بشکند به تاریکی جاودانه روان شود؛ و ارادهٔ آنان چنان مصمم گشته‌بود که قاصد مانوه نیز بر نادم ساختن آنان توانا نبود.

الدار در ترانه‌هایشان به یاد دارند که فناتور بر لنگرگاه‌های آلكونالونده 27 تاخت، بندرگاه قوها، شهر مردمان اولوه 28در ساحل آمان؛ و الف‌های تلمری 29 را مغلوب ساخت. پس این حدیث که در سوگنامهٔ نولدولانته 30 مآگلور 31،“خویشاوندگشی“ خوانده می‌شود، شاهدهی است دیگر بر عاقبتی تلخ که از سبب حرص به سیلماریل‌ها پدید گشت؛ و این از آن خاطر بود که اولوه کشتی‌های سپید تلمری را از نولدور دریغ کرد؛کشتی‌هایی که برای گذر از دریا به آنان نیاز بود. در این هنگام توفانی به راه افتاد خروشان در دریا؛ چرا که اوئی نِن 32 همسر اوسهٔ مایا، سخت بر مرمان اولوه سوگوار بود. اما تنها اندکی از نولدور غرق شدند، و باقی آنان رامشان را در پیش گرفتند تا آن که به کویر آرامان 33 رسیدند. می‌گویند در مرزهای آرامان بود که ماندوس 34، یا به گفتهٔ برخی، قاصدی از قاصدان مانوه بر تخته‌سنگی ظاهر گشت و فرمان ایست بداد. پس در آن‌جا نفرین ماندوس را بر زبان راند، که پیشگویی تقدیر ناخوشایند نولدور بود؛ پیشگویی حزن و مرگ و خیانتی که در شرق به انتظارشان است؛ پیشگویی فرجامی اندوه‌بار که در تالارهای ماندوس نیز همراهشان خواهدبود. و نیز در همان جا بود که فینار 35، فرزند فینوه به دور از پسرانش، اما با غالب

مردمش به والینور بازگشت و آمرزش والار را شامل حال نمود و بر نولدوری که در والینور می‌زیستند، فرمانروایی آغاز کرد. اما دیگران بی‌اعتنا به سخنان والار به راه خویش بازگشتند تا آن که به هلكاراکسه، زمین‌های یخ‌زدهٔ شمال رسیدند که میان آرامان و سرزمین میانه قرار داشت. در آن‌جا نخستین خیانتی که در پیشگویی ماندوس از آن سخن رفته‌بود، آشکار شد. آن هنگام نولدور گذر از هلكاراکسه را ناممکن دیدند و کشتی‌رانی بر آب‌های بله‌گایر 36 را چارهٔ خویش دانستند؛ اما از اندک بودن کشتی‌ها، ابتدا فناتور و مردمانش بر آن‌ها سوار شدند، و پس از آن که به سواحل سرزمین میانه رسیدند، فناتور که تنها عشق به سیماریل‌ها را در دل داشت دستور به آتش کشاندن کشتی‌ها داد و فین‌گولفین و مردمانش را ناچار به عبور از هلكاراکسه ساخت؛ در حالی که بعضی از آنان، چون همسر تورگون 37جان‌شان را از دست دادند و کینه‌ای سخت از مردمان فناتور در دل انباشتند.

ترانه‌هایی که از این پس سروده شده‌اند، بسیارند،پس در این‌جا تنها به برخی از آنان اشاره می‌شود. فناتور پس از نبردی که در ابتدای ورود به سرزمین میانه به غافل بر سپاهیانش وارد آمد،به نبردی رفت که به سبب تکبرش بود، و به دست گومتوگ 38بالروگ مجروح گشت. همان زخم بود که مرگ او را رقم زد؛ در حالی که سه بار مورگوت را نفرین می‌کرد و از پسران خود عهد وفاداری به سوگند می‌گرفت. گویند پس از مرگ، روح آتشین‌اش جسمش را سوزاند تا مزاری نداشته‌باشد. نیز به هنگام ورود فین‌گولفین به اندور، ماه و خورشید بر آسمان آردا طلوع کردند و شمارش تاریخ آغاز گشت؛ و همان‌طور که در پیشگویی ماندوس آمده‌بود، خدایان غرب بله‌گایر را از جزیره‌ها شلوغ ساختند تا بازگشت به آمان 39 از برای نفرین‌شدگان ناممکن شود.

پس از مرگ فناتور، فین‌گولفین شاه برین نولدور شد؛ چرا که پسرش فین‌گون 40، مایدروس 41پسر فناتور را که بر تانگورودریم 42 اسیر بود، رها ساخت، و این گوته از کینه‌ای که میان مردمان فناتور و مردمان فین‌گولفین وجود داشت، کاسته شد.

سالیان گذشتند و الدار برج‌ها و قلمروها بنا کردند، و نیز آدمیان 43 که مردم ثانی بودند بیدارگشتند. بنور 44کهن‌سال، رهبر آن نخست آدمیانی بود که به بلرپاند 45قدم نهندند. او رازز نوادگانش مردی حاصل شد که باراهیر 46 نام داشت، فرزند برهگور 47. او همو بود که در داگور براگولاخ 48که به چهارمین نبرد بزرگ بلرپاندمشهور است، فین‌رود 49 پسر فینارفین که شاه نارگوتروند 50 بود را از چنگال مرگ رهانید و انگشتر او را به نشان عهد دوستی هدیه گرفت. پس از آن به دورتونویون 51 در شمال بلرپاند بازگشت و بر خاندان بنور فرمانروایی کرد؛ اما روزگار تقدیر تلخی برای او رقم زدهبود. مورگوت به دورتونویون سپاه کشید، و مردان باراهیر را به عدم کشانید، مگر دوازده نفر را که یکی از آنان، پسرش پرن 52 بود. پس باراهیر و دوازده یارش در نزد درپاچهٔ تارن آیلوین 53 ماواگرفتند و پنهان شدند، آن‌جا که افسانه‌ها گفته‌اند به دستان ملیان 54 مقدس شده‌است. اما ساتورون 55 حيله‌گر محل مخفی‌گاه را با خیانت یکی از یاران باراهیر یافت، و در هنگام شب اورک‌ها 56را روانه ساخت تا باراهیر و یارانش را بکشند، و همه کشته‌شدند مگر یکی که در دوردست‌ها به مأموریت رفته‌بود، و او همان برن بود. پس از چندین سال آوارگی، برن پسر باراهیر آهنگ هجرت کرد؛ پسرانجام پس از به پایان رساندن سفری پرُمخاطره به دوریات 57 رسید، قلمرو محروس ملیان، آن‌جا که الوه تین‌گول 58بر آن حکم می‌راند - آن کبودردا که در بیشه‌های نان الموت 59 ملیان مایا را دید و دل‌باختهٔ او شد.

هممانند حدیث تین‌گول و ملیان، در سرود لی‌تین 60 آمده‌استکه در بیشه‌های نلدورت 61، برن لوتین 62 را دید، دخت الوه و ملیان که به سان روشنایی سحرگاه و ستارگان شامگاه در کنارهای رود اسگالدوین 63 می‌رقصید. آن‌گاه برن به لوتین دل بست،و او را در دل تینوویل 64نامید، به معنای بلبل؛ و نیز دل دخترک را به دست آورد. اما الوه از عشق میان این دو آگاه گشت، از زبان دایرون 65خنبایگر که او نیز دل‌باختهٔ لوتین بود. پس شاه دستور اسیر ساختن برن را داد؛ اما لوتین خود پیش از سربازان پدرش برن را چون میهمانی گران‌قدر به نزد او آورد. شاه تین‌گول که سخت خشم‌ناک گشته‌بود، به پند ملیان آرام شد؛ ولی در ذهن به معامله‌ای پرداخت بسیار زیرکانه؛ پس برن را -به دروغ‌گفت-«اگر عشق لوتین را در دل می‌پرورانی،

یکی از سیلماریل‌های تاج مورگوت را به عارضه از تو طلب می‌کنم»؛ چرا که مدت‌ها پیش از آن، گالادریل با ملیان اندر باب سیلماریلی سخن گفته‌بود؛ اما آن‌ها را شجاعت ستاندن آن گوهرها نبود، که در آن‌سوی دیوارهای آنگبانددر نزد بالروگ‌ها و نگاهبانانی مسلح مراقبت می‌شدند. این گونه شد که از سر عشق، برن راهی پویش پر خطر سیلماریل‌ها شد. اما او در این راه تنها نبود، بل در ابتدا فین‌رود فلاگوند 66 و ده تن از مردانش از نارگوتروند او را همراه بودند؛ هرچند برای این همراهی بهایی سنگین پرداخته شد: شوریدن کله‌گورم 67 و کوروفین 68، پسران فناتور، آن همیه سبب سوگندی که در تیریون از برای سیلماریلی یاد کرده‌بودند.نیز تاج و تخت نارگوتروند تا گاه برگشتن فین‌رود، به برادرش اورودرت 69 سپرده شد.

برن و همراهانش به شمال رفتند، و به گذرگاه غربی رسیدند؛ آن‌جا ساتورون برچی داشت از برای فرمانروایی و بیدادگری؛ و آن‌گاه که آنان را دید، نبر‌یگفتنی فلاگوند و ساتورون به وقوع پیوست؛ اما سرانجام این ساتورون بود که پیروز شد، و آنان را به زندان‌های تاریک انداخت. در همان حال لوتین از سر ترسی که در دل او جوانه زده‌بود، عزم یاری جزم کرد؛ ولی شاه خیردار گشت و او را در منزلی که بر درخت هیریلورن 70 بنا شده‌بود، حبس نمود. گویند لوتین ساحری بلد بود، پس نگهبانان را خواب کرد و طنابی بافت از برای گریختن و ردایی از برای مخفی ماندن. اما از چاله به چاه افتاد؛ چرا که در بیشه‌های غربی دوریات، کله‌گورم و کوروفین را یافت که به هدفشکار گرگ‌های ساتورون می‌تاختند، و به دست آنان اسیر نارگوتروند شد؛ تا شاه تین‌گول به بهای آزادی او کله‌گورم که به لوتین دل بسته بود را همسر دخترش اعلام کند.نیز به خیال کله‌گورم و کوروفین، شاه فلاگوند تا نابودی راهی چندان نداشت، پس آن دو اندیشیدند تاخود افسار حکومت نارگوتروند

را به دست گیرند و قدرت بیفزایند و تمامی سرزمین‌های الفی را به سلطهٔ خویش بَرند. اما کله‌گورم سگی داشت هوآن 71 نام که تحفه‌ای از اورومه 72 والا در والینور بود، و ذات او از هر پلیدی به دور بود، و نیز تا سه بار پیش از مرگ قدرت تلکم داشت. هوآن بود که لوتین را از نارگوتروند گریز داد، و او را بر پشت خویش سوار کرد و شتابان به شمال تاخت. اما شتابش سودی نداشت؛ چرا که فین‌رود و مردانش سیاه‌چال‌های ساتورون را از سبب زخم‌هایی که گرگ‌هاموجب شدند، به قصد تالارهای ماندوس ترک نمودند، و تنها برن زنده ماندهبود. آن‌گاه که لوتین به دروازه‌های آنگباند رسید، ترانه‌ای خواند بس زیبا و سحرآمیز، و در پاسخ ساتورون گرگ‌های خویش را روانه کرد؛ ولی هیچ یک هوآن را حریف نبودند، چرا که او همه را مغلوب ساخت، حتی درانگلوین 73 ارباب گرگ‌های آنگباند را. پس ساتورون خود به جامهٔ گرگی درآمد، چنان دهشتناک که روزگاران به چشم ندیده‌بود. اما او نیز هوآن را توان برابری نداشت؛ پس تسلیم شد و در حالی که گلوش به خون خویش آلوده بود، در جامهٔ خفاش به دورتونویون گریخت.سپس لوتین با طلسمی قدرتمند دروازه‌ها و دیوارهای برج را فرو ریخت و زندان‌ها را آشکار ساخت؛ و برن را میهوت و اندوهناک در نزد فین‌رود بی‌جان یافت. آن‌گاه به یاری یکدیگر فرمانرواینارگوتروند را به خاک سپردند، و اسیران ساتورون نیز رها گشتند.

برن و لوتین که آزاد شده‌بودند و پویش سیلماریل‌ها را از یاد برده، شادمان و بی‌پروا به گشت و گذار پرداختند تا آن که به مرزهای دوریات رسیدند. آن‌جا برن پویش خویش را به یاد آورد، و لوتین را به بازگشت فرمان داد؛ اما لوتین نپذیرفت و از او جدا نگشت، و سرنوشت او را سرنوشت خویش خواند.

در آن زمان مردمان نارگوتروند اورودرت را فرمانروای خویش دانستند؛ چرا که پسران فناتور به‌یاری فلاگوند نشنافته، و اندیشهٔ خیانت به او را در سر پرورانده‌بودند. پس کله‌گورم و کوروفین به دستور اورودرت از نارگوتروند رانده شدند، و راه هیم‌رینگ 74 را در پیش گرفتند، منزل‌گاه مایدروس. اما در راه برن و لوتین را دیدند؛ آن‌گاه کوروفین لوتین را بلند کرد و بر اسب خویش سوار ساخت، و کله‌گورم به سوی برن تاخت؛ اما برن از کنار جهید و بر اسب کوروفین سوار شد، ولی با او به خاک افتاد؛ پس قصد کشتن او را نمود. در همان حال کله‌گورم که به نیزه مسلح بود، به یاری برادر خویش شتافت؛ ولی هوآن او را متوقف ساخت، و نیز لوتین برن را. پس برن به کوروفین رحم نمود؛ اما اسبش را همراه سلاحش به غنیمت برداشت، نیز دشنه‌اش آنگریست 75 را که گویند تیزی آن بر آهن هم کارگر است و به دستان دورفی تلخار 76 نام از نوگرود 77 ساخته شده‌است. آن‌گاه کوروفین



بر اسب کلمگورم سوار شد و در حالی که می‌گریختند، دو تیر روانهٔ لوتین کرد که یکی را هوآن به دندان گرفت؛ ولی دومی به سینهٔ برن اصابت کرد که خود راسپر لوتین ساختهمود. آن‌گاه هوآن آن دو برادر را فراری داد، و از جنگل گیاهی شفافخش آورد که لوتین آن را مرهم زخم برن ساخت و با مهر و افسون خویش شفایش داد. سپس راه دوریات را در پیش گرفتند و سرانجام به قلمرو محروس رسیدند؛ اما این فقط برن بود که آن‌جا را از برای پوشش سیلماریل‌ها ترک گفت، و لوتین را که در خواب صبح‌گاه به سر می‌برد، با هوآن تنها بگذاشت تا در امان باشد. اما در پی او، لوتین سوار بر هوآن در آن حال که قلادهٔ درانگلوین و پوست تورینگوتیل78 خفاش را بر تن داشتند، روان شد و در تائور-نوفونین79 برن را یافت. آن‌گاه هوآن برای دومین بار به سخن آمد، و برن را پند داد که سرنوشتش به سبب عشق، جدا از لوتین نیست؛ پس آن دو را ترک نمود و آن دو تنها، راه خود را در پیش گرفتند تا آن که به دروازه‌های آنگبان رسیدند. آن‌جا برن به لباس درانگلوین و لوتین با پوست تورینگوتیل میلس شد؛ اما در برابر دروازه، کارخاروت80 نگهبانی می‌داد؛ چرا که مورگوت از هوآن باخبر گشته، و گرگی به نژاد درانگلوین را پرورش داده و بر دروازه‌های آنگبان نگاهبان ساخته‌بود. پس لوتین طلسمی خواند از برای خواباندن گرگ، و پس از آن با برن از دروازه بگذشت و به تالار مورگوت درآمد. آن‌جا مورگوت لوتین را وادار به درآوردن پوست خفاش کرد، و چون زیبایی‌اش را بدید مسحور گشت. در همان دم دخترک ترانه‌ای خواند قدرتمند، و اهریمن با هرآن کس که در دژ بود، به خواب رفت؛ و چون مورگوت به زمین افتاد، تاج آهنین از سرش سقوط کرد؛ پس لوتین برن را فرا خواند و او به مدد آنگریست، یکی از سیلماریل‌ها را از تاج مورگوتدرآورد. سیلماریل به او جا آن که فانی بود- آسیبی نرساند، چرا که او از نژاد بنور بود و قدرت و دلاوری نامیرایان را در دل داشت؛ اما وسوسهٔ گوهرها برن را دربرگرفت، و هوس دو گوهر دیگر به دل او راه یافت؛ اما به ناگاه آنگریست شکست و تکه‌ای از آن جهش‌کنان به مورگوت اصابت کرد و او با هرآن کس که در خواب بود، بیدار گشت. پس برن و لوتین گریزان به سوی دروازهٔ دژ شتافتند، و کارخاروت را در مقابل دروازه دیدند. کارخاروت غافلگیرانه بر لوتین هجوم آورد؛ آن‌گاه برن جهید و سیلماریل را در برابر گرگ بالا گرفت تا او را فراری دهد. اما گرگ را بس شجاعتی احمقانه دربر گرفت، پس با نیش زهرآلود خود دست برن را قطع نمود و ناخوسته گوهر را فرو داد. به سبب تیرکی که واردا بر گوهر گماشته‌بود، کارخاروت از درون بسوخت و به درد آمد و در حالی که هوش از سر برده و وحشت‌زده شده‌بود، به سان دیوانگان گریخت، چنان که نیک و پلید را در سر راهش می‌درید. گفته‌اند گریز جنون‌آمیز کارخاروت دهشتناکترین حادثهٔ آنگبان بوده‌است.

اما برن، او به سبب نیش زهر آگین کارخاروت به خواب رفته‌بود، و لوتین زهر او را می‌مکید بلکه به هوش آید. در همان هنگام سپاه آنگبان به جنبش درآمد؛ اما به ناگاه توروندور81، شاه عقابان، با دو عقاب دیگر پروازکنان از راه رسید تا برن و لوتین را برهاند؛ چرا که حدیث برن درمیان پرندگان شناخته شده، و نیز هوآن آنان را به هوشیاری و نگاهبانی فرا خوانده‌بود. پس عقابان آن دو را برداشتند و به مرزهای دوریات بردند؛ آن‌گاه هوآن سر رسید، و به لوتین در تیمار کردن برن یاری رساند، تا آن که پس از چندی نومیدی برن به هوش آمد؛ و با دخترک به گردش و تفرج در دشت و بیابان پرداخت. نیز همان جا بود که برن،ارخامیون82 یا یک‌دست نامیده‌شد.

لوتین را خیال بازگشت به خانه نبود، همان‌طور که برن را فراموشی از سوگند میسر نبود؛ و نیز اندیشهٔ برن آسوده نمی‌گشت تا زمانی که لوتین به دور از خانه‌اش سرگردان بود؛ چرا که دخترک شاهزاده‌ای بود از نسل الدار و مایار، و کساتی را داشت که انتظارش را بکشند، و نیز خانه‌ای که در آن سکونت کند. پس آن دو به اصرار برن راه منهگروت83 را در پیش گرفتند. در همان ساعت، الوه قاصدان خویش را از برای جستن دخترش روانهٔ شمال ساخت؛ اما از آنان تنها یک تن بازگشت که مابلونگ84 نام داشت؛ چرا که کارخاروت به بیشه‌های دوریات راه یافته و بر سر راه آنان ظاهر گشته‌بود. آن‌گاه برن و لوتین خود به منهگروت رسیدند، با مردمی بی‌شمار از اهالی دوریات که در پشت‌شان می‌آمدند. و هنگامی که به تالار شاه وارد شدند، برن در پای تین‌گول زانو زد و لوتین را از او درخواست نمود؛پس دست چپش را گشود تا عهدش را به‌جا آورد و سیلماریل را به بهای لوتین بپردازد؛ اما سیلماریل در دستانتش نبود، چرا که کارخاروت آن را فرو داده‌بود. آن زمان بود که برن خود را کاملوست85 به معنای تهی‌دست نام داد. اما با دیدن دست بریده‌شدهٔ برن، دل شاه به رحم آمد، و برن و لوتین را در نزد خود بنشانند و حدیث پوشش سیلماریل‌ها را شنید، و چون به شجاعت برن و عشق او به لوتین پی برد، با پیوند آن دو موافق شد. اما پوشش سیلماریل‌ها هنوز به سرانجام نرسیده‌بود؛ زیرا سیلماریل

تاج مورگورت در شکم کارخاروت جای گرفته‌بود. و نیز به سبب آن که گرگ به دوریات وارد آمده و مردمان را هراسان ساخته‌بود، شکار او را تدبیر کردند؛ پس شاه‌تین‌گول به همراهی برن و هوآن و مابلونگ و بهلگ86 کماندار از برای شکار گرگ به راه افتادند و در کنارهای آبشار اسگالدوین او را که در بوته‌ای کمین کرده‌بود در بر گرفتند، تا آن که از بوته بیرون جهید و به تین‌گول حمله برد. برن خود را سپر شاه ساخت، اما کارخاروت سینه‌اش را از هم درید؛ آن‌گاه هوآن به گرگ هجوم بُرد، و نبردی درگرفت چنان خوفناک که اسگالدوین نیز از آن مبهوت ماند؛ پیکاری میان تازی‌ای از والینور و گرگی از آنگبان. در پایان کارخاروت شکست خورد، و مُرد؛ اما هوآن نیز از نیش زهرآلود او جان داد، درحالی‌که برای سومین بار تکلم کرد، و بران را بدرود گفت.

سپس مابلونگ با دشنه‌ای شکم گرگ را درید و دست قطع‌شدهٔ برن را با سیلماریلی که در مشت داشت، در شکم او بدید؛ آن‌گاه دست پیش برد تا سیلماریل را بردارد؛ اما به ناگاه دست برن ناپدید شد و سیلماریل عیان گشت، و نورش پیرامون آنان را روشن ساخت. پس مابلونگ هراسان گوهر را برداشت و به دست برن سپرد؛ و برن در حالی که آخرین سخنانش را به زبان می‌آورد، گوهر را بالا گرفت و پویشش را به انجام‌رسیده خواند. آن‌گاه برن را با هوآن در تابوتی چوبی جای دادند و به منهگروت بازگردانند. اما در راه لوتین آنان را دید؛ پس برن را در آغوش گرفت و او را بوسید، و فرمان داد که در تالارهای ماندوس به انتظار او بنشیند؛ چرا که آمده‌است روح آدمیان پس از مرگ راهی سفری بی‌بازگشت فراسوی دریای بیرونی87 می‌شوند.

فرمان لوتین اجابت شد، و روح برن در غرب، آن‌سوی دریای بله‌گایر به انتظار نشست؛ تا آن که لوتین از فرط اندوه درگذشت و روحش به تالارهای ماندوس هجرت کرد. آمده‌است لوتین در برابر تخت ماندوس همچنان که می‌گریست و اشک‌هایش چون باران بر زمین جاری می‌گشت، ترانه‌ای خواند از اندوه الدار و رنج آتانی88؛ ترانه‌ای که غم‌انگیزترین نغمهٔ خوانده‌شده در تمامی روزگاران است، و در والینور همچنان آن را نجوا می‌کنند. آن‌گاه ماندوس به رحم آمد، برای نخستین و نیز آخرین بار در تاریخ آردا؛ از این رو برن را به دیدار لوتین آورد، اما او توان بازگرداندن روح آدمیان از سفر خویش را نداشت؛ پس مانوه را به یاری خواند، و مانوه از ایلوواتار مشاوره جست.

به فرمان ایلوواتار دو راه برای لوتین میسر گشت: زندگانی در الومار89 بدون برن، در حالی که اندوه خویش را به فراموشی می‌سپرد- چرا که به سبب رنج و اندوه بسیار و نیز کوشش‌هایش سزاوار چنین تقدیری بود. و نیز انتخاب دوم که بازگشت به سرزمین میانه بود، همراه برن، در حالی که چون آدمیان فانی می‌گشت و نیز تضمینی به شادمانی او نبود.

لوتین دومین راه را برگزید: با برن به شرق بازگشت، و فانی شد؛ چرا که عشق او به برن راستین بود، و زندگانی‌اش را با برن می‌خواست، هرچند پایان‌پذیر و اندومیار بود.

پس برن و لوتین به منهگروت رفتند؛ و در آن‌جا ملیان تقدیر لوتین را در چشمانش خواند و بسیار اندوهناک گشت، چنان که گویند هیچ اندوهی از اندوه ملیان بالاتر نبود. سپس به راه افتادند و به جزیرهٔ تول گالن90 رسیدند و در آن مسکن گزیدند، که بعدها دور فیرن-ای-گوینار91 نام گرفت، سرزمین مردگان زنده. آن‌جا دیور آرانل92 زاده شد، پسر برن و لوتین که از زیباترین فرزندان ایلوواتار بود.

در این‌جا حدیث برن و لوتین پایان می‌پذیرد؛ زیباترین حدیث روزگاران در نزد الدار.

در همان ساعت قاصدانی از نزد مایدروس و برادرانش به دوریات آمدند، و پیغامی گستاخانه به شاه‌تین‌گول رساندند که در آن پسران فنانور سیلماریل را از الوه طلب کرده‌بودند؛ اما تین‌گول به سیلماریل حرص می‌ورزید و شیفتهٔ زیبایی گوهر شده‌بود، نیز پوشش پر رنج و درد برن و لوتین را به یاد آورد؛ و از آن‌سو از گستاخی پسران فنانور غضبناک گشت. شاه‌پس قاصدان پسران فنانور را با پیغامی توهین‌آمیز پس فرستاد. در پاسخ کلمگورم و کوروفین متعهد شدند تا اگر الوه گوهر را پس ندهد، او و مردمانش را بکشند.

پس از آن حدیث نیرنایت آینویدیاذ93 با نبرد اشک‌های بی‌شمار، و نیز حدیث تورین تورامبار94 آمده‌است که حزن‌انگیزترین حکایت‌ها در تاریخ روزگاران‌اند؛ اما امروز آن‌ها را روایت نخواهم‌کرد.

گویند مردی بود به‌نام هورین95، پسر گالدور96 فرمانروای دور-لومین97، که پدر تورامبار بود و پس از نبرد اشک‌های بی‌شمار سالیانی دراز بر فراز تانگورودریم به اسارت مورگوت درآمد؛ اما پس از رهایی به نارگوتروند رفت و از گنجینه، بارزش‌ترین دارایی را برداشت: نانوگلامیر98 را، گردن‌آویز فین‌رود فلاگوند که ساختهٔ دورف‌های نوگروُد بود. پس به شرق سفر کرد تا آن که مرزبانان

دوریات او را دستگیر کردند و به نزد شاه بردند؛ آن‌گاه تین‌گول او را شناخت و اکرامش کرد، اما هورین از تقدیر ناخوشایند همسر و فرزندانش که در دوریات منزل گرفته‌بودند غمگین بود، پس نانوگلامیر را به عنیمت به شاه داد و با اندوه دوریات را ترک گفت و خود را در بله‌گایر انداخت و به زندگانی خویش پایان داد.

پس از آن الوه تین‌گول آهنگرانی از نوگروُد را فرا خواند تا نانوگلامیر را باز سازند و سیلماریلی که برن به او داده‌بود را در آن جای دهند. دورف‌های نوگروُد به کار خود مشغول شدند، در حالی که هوس داشتن گوهر را در دل می‌پروراندند. سرانجام گردن‌بند آماده شد، زیباترین اثر دورف‌ها که گوهری از جواهرات فنانور در آن نشانده شده‌بود، زیباترین زیور الدار از والینور. اما صنعت‌گران دورف نانوگلامیر را از او دریغ کردند؛ چرا که سیلماریل نشانده در آن را برای خود می‌خواستند، و به بهانه، گردن‌بند را حق وراثتی خود خواندند. پس تین‌گول سخت خشمناک گشت و آنان را به باد تمسخر گرفت و بدون دادن اجرت از دوریات رانده‌شان خواند، در حالی که در میان دورف‌ها تنها بوده؛ این‌گونه الوه کیود ردا، شاه دوریات به تقدیر تلخ خود رسید، و ایستاده در محاصرهٔ دورف‌ها کشته‌شد:تنها کس از جمله فرزندان ایلوواتار که با یکی از اینور وصلت کرده‌بود، و تنها کس از الف‌های وانهاده99که روشنایی درختان والینور را با آخرین نگاه محتضرش در سیلماریل دید.

الف‌های دوریات دورف‌ها را در حال گریز کشتند و نانوگلامیر را از آن‌ها بازستاندند و به نزد ملیان بردند؛ اما دو تن از آنان به نوگروُد گریختند و از بی‌احترامی الوه و کشته‌شدن دوستان‌شان سخن گفتند؛ پس سپاهی عظیم از دورف‌های نوگروُد از برای انتقام‌جویی به دوریات راهی شد.

حال که الوه مرده‌بود، قدرت ملیان نیز کاهش یافت و کمربند جادویی‌اش از میان رفت؛ پس به برن و لوتین پیغام فرستاد و خود سرزمین میانه را ترک گفت و به والینور بازگشت؛ چرا که سخت در اندوه تین‌گول غرق شده‌بود. پس از آن سپاه نوگروُد به منهگروت رسید و همه‌جا غارت شد و سپاه الف‌ها شکست خورد، نیز مابلونگ کشته شد و سیلماریل از آن دورف‌ها شد؛ زیرا دورف‌ها خشمگین بودند و بی‌شمار.

اما خبر به تول گالن رسید، و برن با پسرش دیور و سپاهی از الف‌های اوسیریاند100 به راه افتاد؛ و در کنارهٔ گلیون101 به سپاه دورف‌ها برخورد. در آن‌جا تیرهای الف‌ها بر سر دورف‌ها باریدن گرفت و بسیاری از آن‌ها کشته‌شدند؛ اما تعدادی نیز گریختند و در دامنهٔ دولمد102 به دام انت‌ها103 افتادند. سپس برن نانوگلامیر را برداشت و به تول گالن بازگشت و گردن‌آویز را به لوتین هبه داد؛ آن‌گاه دیور الوخیل104 با همسرش، نیملوت105 و پسرانش الورد106 و الورین107 و نیز دخترش الوینگ108 به منهگروت رفت و فرمانروای دوریات شد، او که از نژاد مایار و الدار و آتانی بود. آن‌گاه در شبی پاییزی قاصدی از اوسیریاند نانوگلامیر را برای او آورد، که نشانهٔ مرگ برن و لوتین بود. پس دیور آن را به گردن بست و زیباترین کس در تمامی روزگاران شد.

آن‌گاه دوباره قاصدی از نزد پسران فنانور آمد که سیلماریل آویخته در نانوگلامیر را طلب کرده‌بود؛ اما دیور پاسخی نداد. پس هفت پسر فنانور به ترغیب کلمگورم به دوریات حمله بردند. بدین ترتیب برای دومین بار از سبب حرص‌ورزی به سیلماریل‌ها، نفرین ماندوس به وقوع پیوست و الف به دست الف کشته‌شدو دوریات تا ابد ویران گشت. کلمگورم و کوروفین و کارانتیر109 کشته‌شدند، نیز دیور و نیملوت. الورد و الورین در جنگل‌های دوریات رها شدند و از سرنوشت‌شان هیچ ترانه‌ای سروده نشده‌است؛ اما الوینگ سیلماریل را برداشت و با گروهی از بازماندگان گریخت تا آن که به مصب‌های سیریون110 رسید و آن‌جا منزل کرد.

گفته‌اند هورین را برادری بود که هور111 نام داشت، و از وصلت او با ریان112 پسری زاده‌شد به‌نام تور113؛ اما هور خود در نبرد اشک‌های بی‌شمار کشته شده‌بود و ریان نیز از فرط اندوه جان بداد؛ پس تور به دست الف‌های خاکستری پرورش یافت. حدیث تور و گوندولین حکایت مفصل اوست که در سخن من نمی‌گنجد؛ اما او را زنی بود ایدریل114 نام که پسری زاد به‌نام انارندیل115. هنگامی که تور و ایدریل به پیری رسیدند، با کشتی بزرگ اناررامه116 به غرب بادبان کشیدند. از سرنوشت آنان اطلاعی نیست؛ اما برخی می‌گویند تور تنها کس از آدمیان بود که از نژاد الف‌ها شمرده شد و سرانجامبه والینور رسید و نزد الدار مسکن کرد.

اما انارندیل؛ او فرمانروای مردمی شد که در نزد مصب‌های سیریون خانه داشتند، و الوینگ را به همسری گرفت. انارندیل و الوینگرا دو پسر بود به‌نام‌های الرووند117 و الروس118 که نیم‌الف119 خوانده می‌شدند، و داستان آن‌ها و نوادگان‌شان در حدیث دوران سوم و حلقه‌های قدرت بس معروف است.

انارندیل را عطشی بود فراوان به دریانوردی در آب‌های بله‌گایر؛ زیرا سخت

نگران پدر و مادرش بود، و نیز امید داشت تا به امان برسد و از خدایان غرب برای به زیر کشیدن مورگوت یاری بجوید. پس با کمک گیردان120 کشتی‌ساز زیباترین کشتی را ساخت که تا آن روز مردمان به چشم دیده‌بودند، و نامش را وینگیلوت121 گذاشت، به معنای گل-کف. سپس به غرب بادبان کشید؛ اما تور و ایدریل را نیافت و به ساحل امان نرسید، چرا که دریا طوفانی بود و مملو از سایه‌های افسون‌شده. پس تصمیم به بازگشت گرفت؛ اما پیش از رسیدن به برلایند، پسران فنانور از سیلماریل‌ای که نزد الوینگ بود باخبر شدند، و آن را باری دیگر طلب کردند. اما الوینگ همچون تین‌گول و دیور از دادن آن امتناع ورزید، و برای سومین بار به سبب سیلماریل‌ها میان الف‌ها درگیری افتاد. در آن نبرد امروز122 و امراس123 کشته‌شدند و این‌گونه تنها مایدروس و ماگلور از پسران فنانور زنده باقی ماندند؛ آخرین کسان از آتانی که برای سیلماریلی سوگند یاد کرده‌بودند، و همان دو بودند که در نبرد مصب‌های سیریون پیروز شدند. الروند و الروس به اسارت رفتند، و الوینگ همراه با سیلماریل خود را به دریا افکند؛ اما بازماندگان با گیل-گالاد124 به بالار125 رفتند.

گویند اولمو الوینگ را از غرق شدن نجات داد و او را به کالید پرنده‌ای درآورد؛ پس الوینگ بر فراز بله‌گایر به پرواز درآمد و به جست‌جوی انارندیل شتافت تا آن که از هوش رفت و به اتفاق در وینگیلوت افتاد. هنگامی که صبح از راه رسید، الوینگ به کالید خویش درآمد، و انارندیل بس حیرت‌زده شد. آن‌گاه که الوینگ از نبرد سیریون سخن راند، انارندیل در آن حال که سخت اندوهناک گشته‌بود، تصمیم به یافتن والینور گرفت؛ و سیلماریل را نیز بر پیشانی‌اش نهاد.

شاید به موجب تبرک آن گوهر بود که توانستند به ساحل امان برسند؛ آن تنها آدمی‌زادگانی که در حدیث سیلماریلیون به امان قدم گذاشتند؛ اما الوینگ با انارندیل نرفت و در ساحل ماند.

پس انارندیل بر تیریون گام نهاد؛ اما هنگام جشن بود و هیچ کس را در شهر نیافت. مایوس و ناامید، می‌پنداشت پلیدی به قلمرو قدسی نیز راه یافته‌است؛ پس در راه بازگشت به ساحل بود که اتون‌وه126 را دید، چاووش مانوه که از الومار آمده‌بود، و انارندیل را به انجمن الوار فرا می‌خواند.

پس انارندیل به نزد الوار رفت و از برای نولدور مغفرت طلبید و یاری‌جویان از رنج و درد آدمیان و الدار در شرق بازگفت. الوار درخواست کمکش را پذیرفتند، چرا که او از نسل تورگون بود و طینتی پاک و دلی مهربان داشت. آن‌گاه مانوه داوری کرد تا الوینگ و انارندیل خود سرنوشت‌شان را برگزینند؛ پس آن دو انتخاب کردند تا از الدار باشند و در والینور منزل کنند و همان‌طور شد که خواستند. نیز وینگیلوت به دستان الوار متبرک شد و بر فراز آسمان جای گرفت، و انارندیل بر آن سوار شد و در دریای بیرونی و پوچی آن‌سوی آن کشتی راند. الوینگ با او همراه نشد، چرا که تاب سرمای پوچی را نداشت؛ پس در والینور ماند و با مرغان دوستی ورزید و زبان‌شان را آموخت، و نیز هر از گاه چون آنان به پرواز درمی‌آمد.

در همان حال که انارندیل بر آسمان کشتی می‌راند، سیلماریل که بر پیشانی‌اش بسته شده‌بود می‌درخشید، چنان که مردمان اندور گمان می‌بردند از ستارگان آسمان است، و نامش را گیل-استل127 گذاشتند. آن‌گاه مایدروس و ماگلور او را دیدند، و دانستند که درخشش از آن سیلماریل است، و خشنود گشتند؛ چرا که گوهر از پلیدی رها شده و جمله مردمان، زیبایی و درخشش‌اش را نظاره‌گر می‌بودند.

در همان روزگار بود که سپاه الوار به فرماندهی اتون‌وه و به یاری الف‌های وانیار128 و نولدور، سوار بر کشتی‌های تلمری به سرزمین میانه آمدند و در آن‌جا به حمایت بازماندگان سه خاندان یاوران الف129 بر مورگوت لشکر کشیدند؛ و مورگوت جمله موجوداتی را که در سلطه‌اش بودند، فرا خواند و خیل بزرگی از آدمیان نیز به او پیوستند. در این‌جا حدیث نبرد بزرگ با جنگ خشم آمده‌است؛ نبردی میان سپاهیان غرب و شمال، الوار و مورگوت. گفته‌اند سپاه مورگوت به شکست بسیار نزدیک گشته‌بود، که ناگاه ازدهایان از اعماق آنگبان بال گشودند و بر سر دشمن ریختند، و سپاه الوار را عقب راندند. آن‌گاه انارندیل سوار بر وینگیلوت همراه مرغان سر رسید، که فرماندهٔ آنان توروندور بود؛ و تا هنگام طلوع خورشید به نبرد پرداخت و آنکالاگون130 را کشت؛ بزرگ‌ترین و نیرومندترین ازدهایان مورگوت را. با درخشش آفتاب، سپاه مورگوت در هم شکست، و قلمرو او به نابودی کشیده‌شد، و او خود نیز با زنجیر آتوله اسیر گشت و تاج آهنینش چون قلاده بر گردنش بسته، و در پوچی‌های خارج از مدارات آردا زندانی شد.

دو سیلماریل تاج مورگوت را اتون‌وه در نزد خویش نگاه داشت؛ اما مایدروس و ماگلور سیلماریل‌ها را از اتون‌وه طلب کردند، و چاووش مانوه در پاسخ از آنان خواست تا به والینور بروند و داوری الوار را بپذیرند؛ چرا که با کرده‌های پلیدشان از حق به ارث بردن گوهرها عزل شده‌بودند.

ماگلور دل در پذیرش درخواست اتون‌وه داشت؛ اما مایدروس که از شکستن سوگند



بیم‌ناک بود، برادرش را به مخالفت تر غیب نمود. پس آن دو خود را در جامه‌های مبدل پنهان ساختند و در ساعات شب به اردوگاه ائو‌ن‌وه رفتند و نگاهبانان را کشتند و سیلماریل‌ها را برداشتند و درحالی که سپاهیان ائو‌ن‌وه از وجودشان مطلع نگشته‌بودند، به اجازهٔ ائو‌ن‌وه گریختند.

در همان حال که دو برادر سیلماریلی را میان خود تقسیم می‌کردند، گوهرها دست‌شان را سوزاندند. مایدروس دانست که دیگر به راستی حق وراثت بر آن‌ها را ندارد؛ اما این دانسته او را سودی نکرد، پس درحالی که غرق در نومیدی بود، خود را همراه با گوهر در آتش انداخت. و نیز ماگلور، او از فرط‌رنج و درد گوهر را به دریا پرتاب نمود و آواره گشت.

و بدین‌سان چنین واقع گشت که سیلماریل‌ها منزل‌گاه دیرین خود را یافتند: یکی در اوج سپهر، و دیگری در آتش دل جهان، و آخری در ژرفای آب‌ها.

این‌جا سیلماریلیون به پایان می‌رسد. اگر از اوج و زیبایی در تاریکی و ویرانی غلتیده، از دیرباز تقدیر آردای گَزَند دیده همانا همین بوده‌است؛ و اگر تغییری در راه، و قرار به بهبود این زیان‌ها باشد، مانوه و واردا ای بسا از آن آگاهند؛ اما آشکارش نکرده‌اند، و در تقدیر ماندوس نیز سخنی از آن نرفته‌است.

پاورقی:

- Fëanor: تنها پسر فینوه از میریل، و بزرگترین پسر او.
- Finwë: رهبر تولدور در سفر به غرب؛ و شاه آن‌ها در آمان.
- Tirion: به معنای «برج نگهدیانی عظیم» | شهر الف‌ها در آمان بر فراز تپهٔ تونا.
- Two Trees of Valinor: دو درختی که پس از نابودی فانوس‌های والار، به یاری ترانهٔ یاوانا و اشک‌های نینفا در والینور حاصل شدند و باعث روشنایی غرب بودند.
- Galadriel: دختر فینارفین (پسر فینوه از ایندیس).
- Ilúvatar: به معنای «پدر همه» | نام دیگر «ارو»؛ آفریدگار یکتای آردا.
- Laurelin and Telperion: دو درخت والینور.
- Melkor: نیرومندترین آئینو. در آئینولینداله (آهنگ آئینور) که سرچشمهٔ زندگی بود، نغمه‌ای مخالف نواخت و آغازگر پلیدی و ارباب تاریکی تا دوران دوم بود.
- Varda: همسر مانوه (رئیس والار) و شهبانوی ستارگان.
- Noldor: در کوتنیایی جمع «نولدو» است؛ به معنای «حکیم» | دومین گروه الف‌ها که به رهبری فینوه به غرب کوچ کردند.
- Elf: فرزندان نخست ایلوواتار که پیش از آدم‌ها بیدار شدند و نامیرا بودند.
- Valar: جمع «والا» | قدرت‌مندترین گروه از آئینور (قدسیانی که ایلوواتار نخست آفرید و او را در آفرینش آردا یاری دادند) که برای آباد ساختن آردا به آن فرود آمدند و اولین دشمنان ملکور و خدایان آردا بودند.
- Valinor: سرزمینی در آمان در غرب کوه‌های پلوری، که شهر و المار، منزل‌گاه والار، در آن قرار داشت.
- Ezellohar: پشتهٔ سیزی که دو درخت والینور بر آن ریشه داشتند.
- Fingolfin: اولین پسر فینوه از ایندیس.
- Formenos: به معنای «دژ شمالی».

- Avatar: به معنای «سایه‌ها» | سرزمینی در ساحل آمان، جنوب خلیج الدامار.
- Ungoliant.
- Eldar: جمع «الدا» | به معنای «مردم ستارگان» | نامی که ارومهٔ والا به همهٔ الف‌ها دادیبود. بعدها تنها به سه گروه وانیار و نولدور و تلمری که در کوچ به غرب شرکت کردند، اطلاق می‌شد.
- Aldudénië: به معنای «مرثیهٔ دو درخت».
- Elemmírë: در این‌جا نام یک الف وانیار است.
- Morgoth.
- Helcaraxë: تنگه‌ای میان بیابان آرامان و سرزمین میانه که از یخ پوشیده شده‌بود.
- Balrog: به معنای «دیو قدرت» | مایاری که به شکل دیو‌های آتش بودند و توسط ملکور منحرف شدند.
- Angband: به معنای «دوزخ/ زندان آهن» | دژ ملکور در شمال غربی سرزمین میانه.
- Elbereth: به معنای «اختر-شهبانو» | نام معمول واردا در سینداری.
- Alqualondë.
- Olwë: از رهبران تلمری در کوچ به غرب؛ و شاه آنان در آلکونالونده.
- Teleri: سومین و بزرگترین گروه الف‌ها در کوچ به غرب به رهبری الوه و اولوه.

- Noldolantë: به معنای «سقوط‌نولدور».
- Maglor: دومین پسر فناتور.
- Ossë and Uinen: زوج‌های مایایی که در خدمت اولمو بودند.
- Araman: بیابانی در ساحل شمالی آمان، در امتداد هلکاراکسه.
- Mandos: از والار؛ برادر ایرمو؛ نگهبان تالارهای مردگان، جان‌ستانندهٔ والار و پیش‌گو و داور آنان | در واقع ماندوس نام تالارهای ناموی والاست؛ اما اغلب خود او به این نام خوانده می‌شد.
- Finarfin: از پسران فینوه و ایندیس.
- Belegaer: به معنای «دریای بزرگ» | دریایی که میان سرزمین میانه و آمان قرار داشت.
- Turgon: دومین پسر فین‌گولفین.
- Gothmog: فرمانروای بالروگ‌ها و فرماندهٔ آنگباند.
- Aman: به معنای «قدسی» | سرزمینی در غرب، فراسوی دریای بله‌گایر، که والینور در آن قرار داشت و منزل‌گاه والار پس از نابودی فانوس‌ها شد.
- Fingon: بزرگترین پسر فین‌گولفین.
- Maedhors: پسر ارشد فناتور.
- Thangorodrim: به معنای «کوه‌های بیدادگری» | کوه‌هایی که ملکور بر فراز آنگباند بالا آورد.
- Man: فرزندان ثانی ایلوواتار که پس از الف‌ها بیدار شدند و فانی بودند.
- Bëor.

- Beleriand: به معنای «سرزمین بالار» | نخست به سرزمین‌های اطراف مصب سیریون که مشرف به جزیرهٔ بالار بود، اطلاق می‌شد. بعدها شامل تمامی سواحل قدیمی شمال غرب سرزمین میانه، جنوب شاخابهٔ درنگیست و نیز سرزمین‌های مرکزی هیتلوم تا دامنهٔ کوه‌های آبی در شرق می‌شد.
- Barahir.
- Bregor.
- Dagor Bragolloch: به معنای «نبرد شعله‌های ناغافل».
- Finrod.
- Nargothrond: به معنای«دژ عظیم زیرزمینی کنار رود ناروگ» | دژ زیر زمینی بناشده به دست فین‌رود.

- Dorthonion: به معنای «سرزمین درختان کاج» | سرزمین جنگلی مرتفع در مرزهای شمالی بلزیاند.
- Beren.
- Tarn-Aeluin: دریاچه‌ای در شرق دورتونیون که در میان بوته‌زاری جنگلی محاصره شده‌بود و عاری از زندگانی بود؛ نیز آب‌هایش بسیار زلال بود.
- Melian: از مایاری که ابتدا خدمت‌گزار وانا و استهٔ‌الا بود و در لورین (باغ‌های ایرموی والا در والینور) می‌زیست؛ ولی بعدها به سرزمین میانه آمد.
- Sauron: به معنای «منفور» | ابتدا مایای آئولهٔ والا بود؛ اما بعدها به خدمت ملکور درآمد و از بزرگترین فرماندهان او بود. | پس از به زنجیر کشیدن ملکور در پایان دوران اول، تا سال 3018 دوران سوم ارباب تاریکی بود.
- Orc: موجودات ملکور که گفته‌اند ابتدا الف بوده‌اند | پس از ملکور به خدمت سائورون و سارومان درآمدند.
- Doriath: به معنای «قلمرو محروس» | قلمرو پادشاهی الوه و ملیان در جنگل‌های نلدورت و رگیون که توسط حلقهٔ جادویی ملیان محافظت می‌شد.
- Elwë: از رهبران گروه تلمری در کوچ به غرب که در نان الموت گم شد و ملیان را دید و با او ازدواج کرد و فرمانروای الف‌های سیندار در دوریات شد.
- Thingol: به معنای «کیبودِ ردا» | نامی که به الوه دادمشد.
- Nan Elmoth: جنگلی در شرق رود کلون.
- Lay of Leithian: به معنای «رستن ازبند» | سرودهٔ بلند الفی درباب زندگانی برن و لوتین.
- Neldoreth: جنگل درختان راش در شمال دوریات.
- Lúthien.
- Esgalduin: به معنای «رود زیرحجاب» | رودی در دوریات که به سیریون می‌ریخت.

- Daeron: از بزرگترین خادمان وفادار به الوه و مخترع خط‌رون.
- Tinúviel: به معنای «دختر تاریک و روشن»؛ ولی در شعر به معنای «بلبل» | لقب لوتین.
- Felagund: ریشهٔ دورفی دارد؛ و به معنای «غارکن» یا «فرمانروای غارها» می‌باشد | لقبی که پس از بنا کردن نارگوتروند به فین‌رود دادمشد.
- Celegorm.
- Curufin.
- Orodreth.

- Hirilorn: به معنای «درخت بانو» | درخت راش بزرگی در دوریات.
- Huan: به معنای «سگ بزرگ».
- Oromë: به معنای «تغییر شاخ» | از والار؛ شکارچی دیوها؛ خداوند اسب‌ها و سگ‌های تازی؛ فرماندهٔ سپاهی از مایار؛ آن که نخستین بار الدار را در سرزمین میانه دید و راهنمای کوچ آنان به غرب شد.
- Draugluin.
- Himring: به معنای «همیشه سرد» | تپه‌ای بزرگ در غرب شکاف ماگلور.
- Angrišt: به معنای «شکافندهٔ آهن».
- Telchar: از آهنگران معروف که به گفتهٔ آراگورن، نارسیل (شمشیر الندیل) را او ساخته‌است.
- Nogrod: از شهرهای دورف‌ها در کوهستان آبی.
- Thuringwethil: به معنای «زن سایهٔ پنهان» | از قاصدان سائورون.
- Taur-nu-Fuin: به معنای «جنگل سایه‌های شبانه» | از دیگر نام‌های دورتونیون.
- Carcharot: به معنای «سرخ‌کام».
- Thorondor: به معنای «شاه عقابان».
- Erchamion.
- Menegroth: به معنای «هزار مغازه» | مرکز فرمانروایی دوریات و منزل پنهانی الوه و ملیان در کنار رود اسگالدوین.
- Mablung: به معنای «گران‌دست» | فرماندهٔ سپاه و سردار بزرگ تین‌گول.

- Kamlošt.
- Beleg: به معنای «کمان‌گیر» | رهبر مرزبانان دوریات.
- Outer Sea: نام دیگر دریای اکایا. در داستان‌های تالکین، دریایی که به الفی اکایا نام دارد آردا را احاطه کرده‌است و خورشید و ماه چون کشتی بر آن شناورند.
- Atani: به معنای «مردم ثانی» | نامی که ایلوواتار به آدمیان داد؛ اما اغلب به سه خاندان یاوران الف اطلاق می‌شد.
- Valmar: شهر والار در والینور که والیمار نیز خوانده می‌شود.
- Tol Galen: به معنای «جزیرهٔ سبز» | جزیره‌ای واقع در رود آدورانت در اوسیرپاند.
- Dor Fim-i-Guinar.
- Dior Aranel.
- Nirnaeth Arnoediad: پنجمین نبرد بزرگ بلزیاند.
- Túrin Turambar: تورامبار به معنای «ارباب تقدیر» | قهرمان سرود نارن ای هین هورین یا ”حکایت فرزندان هورین“.
- Húrin.
- Galdor: پسر هادور، فرمانروای دور-لومین.

- Dor-lómin: ناحیه‌ای در جنوب هیتلوم که بخشی از قلمرو الوه بود، ولی به خاندان هادور واگذار شده‌بود.
- Nauglamir: به معنای «گردن‌بند دورف‌ها».
- Forsaken Elves: ترجمهٔ «آگلات» | نام گروهی از الف‌های تلمری که در کوچ بزرگ به غرب، برای یافتن الوه در بلزیاند ماندند.
- Ossiriand: به معنای «سرزمین رودهای هفت‌گانه» | شامل گلیون و ریزابه‌های آن که از کوهستان آبی نشأت می‌گرفت.
- Gelion: رودی بزرگ در بلزیاند شرقی.
- Dolmed: به معنای «خیس‌سر» | کوهی بزرگ در کوهستان آبی.
- Ent: شبانان درختان.
- Eluchil: به معنای «وارث الو (تین‌گول)» | از القاب دیور.
- Nimloth: از خویشاوندان کلمبورن -همسر گالادریل و فرمانروای لوتلورین-.
- Eluréd: به همان معنای الوخیل.
- Elurín: به معنای «یادمان الو (تین‌گول).
- Elwing: به معنای «تراوش ستاره».
- Caranthir: چهارمین پسر فناتور، معروف به گندم‌گون که بر تارگلیون فرمانروایی می‌کرد.
- Sirion: به معنای «رود بزرگ» | رودی که از شمال تا جنوب جریان داشت و مرز بین بلزیاند شرقی و غربی بود.
- Hour: پسر گالدور.
- Rían: دختر بله‌گوند و نوهٔ برادری باراهیر.
- Tuor.

- Idril: تنها فرزند تورگون و النوه.
- Eärendil: معروف به ”نیم‌الف“ و ”دریانورد“ و ”درخشان“.
- Eärrámë: به معنای «دریا-بال».
- Elrond: به معنای «گنبد ستاره».
- Elros: به معنای «اختر-کف».
- Half-elven: از نژادهای آردا؛ آنان که از نسل الدار و آتانی بودند، اما تنها برای انارندیل و پسرانش به‌کار رفته‌است.
- Círdan: به معنای «کشتی‌ساز» | از الف‌های تلمری و فرمانروای فالاس (سواحل بلزیاند غربی).
- Vingilot.
- Amrod.
- Amras.
- Gil-galad: به معنای «ستارهٔ فروزش» | نام متأخر ارینیون، پسر فین‌گون. پس از مرگ تورگون، شاه برین نولدور شد.
- Balar: خلیجی بزرگ در جنوب بلزیاند که سیریون به آن می‌ریخت.
- Eönwe: از تواناترین مایار.
- Gil-Estel: به معنای «ستارهٔ امید».
- Vanyar: اولین گروه از الف‌ها که به رهبری اینگوه به غرب کوچ کردند.
- Elf-friends: آدمیانی از سه خاندان بنور، هالت و هادور که به بلزیاند آمدند.
- Ancalagon.

منابع:

- سیلماریلیون؛ نوشتهٔ جی. آر. آر. تالکین، به کوشش کریستوفر تالکین؛ ترجمهٔ رضا علی‌زاده؛ انتشارات روزنه؛ چاپ دوم، سال 1390؛
- وب‌گاه آردا، دنیای تالکین - سایت طرفداران تالکین در ایران؛ به نشانی http://arda.ir؛
- سایت تالکین‌گیت‌وی؛ به نشانی http://tolkiengateway.net.

□ سخن آخر:

در نگارش این مقاله، سعی در نزدیک کردن متن نوشته به قلم زیبای تالکین و ترجمهٔ مناسب آقای علی‌زاده در کتاب ”سیلماریلیون“ داشته‌ام.

این مقاله را از برای عشقی که به آردا دارم، به کاربران خوب سایت تقدیم می‌کنم، و نیز ه‌ران که در آردا می‌زید، یا عشق آن را در سر می‌پرواند.

و در پایان از دوستانم، R-FARAAZON و LObeLia که در نگارش این مقاله یاری‌ام رساندند، تشکرات فراوان دارم.

ناماریه.

### امیر محمد میلانی



## علائم و نشانه‌های الدار

در سرزمین میانه؛ الفها، انسان‌ها، دور‌ها و مایار هر کدام دارای علائم و نشانه‌های مخصوص به خود بودند که سبب تمییز قائل شدن میان هر کدام از این نژادها می‌شد. کانون توجه این مقاله بر روی علائم و نشانه‌های الدار (وانیار، نولدور و تلری) است که سعی شده است با استفاده از تصاویر، شرح چرایی و چگونگی به وجود آمدن آنها را توضیح دهد.

الدار متشکل از سه قوم بودند؛ نخست وانیار (الفهای مو بور) که نخستین الفهای بودند که به غرب رسیدند، سپس نولدور (الفهای دانا) که پس از وانیار به غرب رسیدند که البته در میان این سه قوم از نگر دانش و صنعت از دو قوم دیگر الدار چیره‌تر و ماهرتر بودند و واپسین قومی که به غرب رسیدند خاندان تلری بودند. سیندار (الفهای بلریاند) و ناندور جزو این خاندان هستند.

الفهای الدار برای رسم علائم خود سه قانون کلی را در نظر می‌گرفتند:

آ: تمامی علائمی که به شکل لوزی بودند برای الفهای مذکر به کار گرفته می‌شدند.

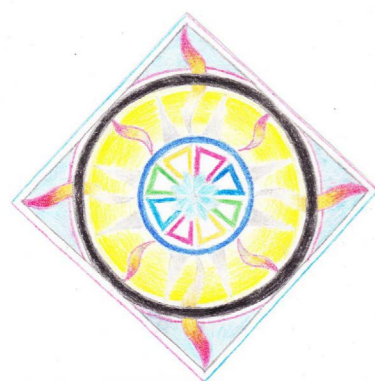
ب: تمامی علائمی که به شکل دایره بودند برای الفهای مونث به کار گرفته می‌شدند.

پ: تمامی علائمی که به شکل مربع بودند برای معرفی خاندان‌ها و سرزمین‌ها به کار برده می‌شدند.

همچنین برای آنکه رتبه آن فرد را مشخص کنند، درجاتی به شکل رشته یا زبانه‌های آتش را در قسمت متمایل به بیرون نماد رسم می‌کردند. به طور مثال وجود چهار رشته (درجه) به معنای شاهزاده بودن آن الف. شش تا هشت رشته به معنای شاه یا شهبانو بودن آن الف بود. هر چند که در نشان کهن‌ترین شاهان همانند فینوه، شمار این رشته‌ها حتی به شانزده نیز می‌رسید.

منشا و سرآغاز

قوائد و قوانین نشان‌ها حتی پیش از خروج الفها از کوی‌وینن (آب‌های بیداری) توسط نولدور و سیندار اجرا می‌شده است، هر چند که تا حدودی این نظریه که الفها از همان آغاز از نشان‌ها برای معرفی خود استفاده می‌کرده‌اند تکذیب شده است. علت رد این نظریه می‌تواند این باشد که احتمالاً در آن زمان، الفها آنچنان از لحاظ فرهنگی و اجتماعی تا این حد خیره نشده بودند که توانایی اجرای این قوانین پیشرفته اجتماعی را داشته باشند. همان‌گونه که می‌دانیم قوانین اجتماعی با گذشت زمان و با توجه به قانون فرگشت رو به تطور حرکت می‌کنند که در آغاز سینه به سینه به صورت شفاهی و سپس به صورت نوشته مکتوب و منتقل می‌شوند. اما در زیر شماری از این نمادها می‌پردازیم.



### فئانور

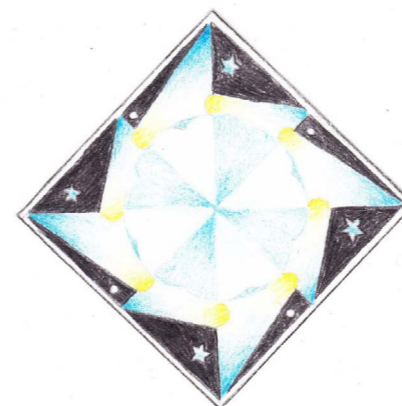
شاهنشاه نولدور یا به زبان کوئینیا "روح آتش" که رنگ‌های آتشین به کار برده شده در نمادش و توارد ذهنی این نماد با زبانه‌ها و شعله‌های آتش از مرکز به سوی بیرون از نماد می‌تواند تداعی کننده نام او به زبان کوئینیا باشد. اما پرسش بزرگ در این نماد این است که در علامت برادرش، فینگولفین نیز شعله‌های آتش به کار رفته است که این امر چالشی بزرگ در تداعی سازی نماد فئانور با نامش را زیر سوال می‌برد. در مرکز این نشان تجسمی از سیلماریل آورده شده است که یکی از بزرگترین آفرینش‌های او می‌باشد. رگه‌های سپید در دل رنگ زرد نیز معرف هنر ایجاد کریستال توسط فئانور است.

### فینارفین



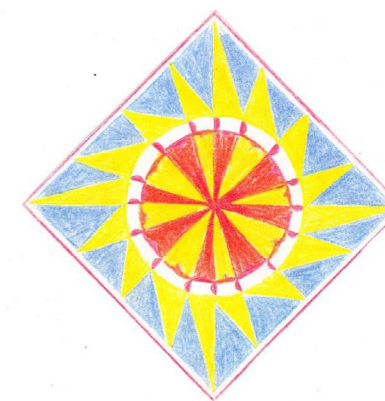
### ملیان

نشان ملیان شهبانودوریات تا اندازه‌ای گنگ است و تقریباً نشان‌های مذکرو مونث متفاوت است و در واقع شبیه به هیچ‌کدام از آنها نیست. نماد او تقریباً مخلوطی از نشان اولوه (شوه‌رش) و لوتین (دخترش) است. ابتدا یک دایره رسم شده است که نشانی از مونث بودن او است، سپس در دل این دایره یک لوزی قرار دارد که معرف نشان الفهای مذکر است. البته با کشیدگی‌های اطراف آن شکل یک سپر در ذهن تداعی می‌شود. شاید هدف از گذاشتن یک لوزی در دل دایره نشانی از برتری و توانایی‌های بیشتر او نسبت به الفهای مذکر باشد. در مرکز این لوزی نیز گلی رسم شده که نشانی از تلپریون (درخت سپید) است.



### الوه

در مرکز الوه تینگول برخلاف فینوه، نقش یک قرص ماه به رنگ آبی نقش بسته شده است که اطراف آن رنگی سیاه است که نشانی از آسمان و ستاره‌های آن در شب است. علت این رنگ افسون او به وسیله ملیان و دور ماندنش از چشم مردمش بود. اما در همین زمان فینوه به آمان آماده و در آنجا سکنی گزیده بود. در نشان الوه هشت زبانه است که در رتبه پایین‌تر از فینوه قرار می‌گیرد.



### فینوه

در مرکز نشان فینوه که به شکل لوزی است که معرف مذکر بودن اوست (البته گاهی به صورت مربع نیز رسم می‌شود) خورشید قرار دارد، برخلاف آنکه نشان الفها ماه است. علت این انتخاب این است که فینوه پیش از نخستین طلوع خورشید درگذشت. شانزده زبانه آتش در این نشان رسم شده است که نشان دهنده بلند مرتبه‌ترین شاه نولدور و یکی از کهنسال‌ترین کوئندی‌ها است. ترکیب رنگ‌های زرد و سرخ در این نشان اشاره‌ای به موهای خود و پسرانش (فئانور، فینگولفین و فینارفین) است.





His hair was long and gleaming and on his helm was a crown. In one hand he held a long sword, and in the other a knife; both the knife and the hand that held it glowed with a pale light.